

الرَّحْمَنُ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةٌ لِّأُولِي الْأَبْصَارِ

الحمد لله الذي جعل في هذا الكتاب خلاصة ما هو مطلوب من المؤمنين الصالحين



فاضل جبل عالم بی بدل مولانا مولوی تملطف حسین سلمہ اللہ تعالیٰ فی الدارين

دَرْجِ اَنْصَارِ وَاقِعُ هَلِ بَعْدَ طَبَعِ

**M.A.LIBRARY, A.M.U.**



**PE2406**

# تحمید قصیدہ عظمیٰ کہ با صراط الحشر انرا تشبیب خوانند

## بسم اللہ الرحمن الرحیم

چہ دلبر اند کہ دل می برند پنهانی  
 بنور حق همه بر هفت کرده پیشانی  
 بخوش ادائی برتر حد انسانی  
 بمعنی همه تصدیق ما کے ایمانی  
 بہ پاک دامن از اتهام حد ثانی  
 گرفته تربیت اندر کنار ربانی  
 نہ در میان پریزادگان و حورانی  
 چون خجما سے نواقب برجم شیطانی  
 شدند نورفشان در حجاب ظلمات  
 سواد چشم تماشا کنند از زانی  
 برند آب زبرد و زنگ مر جانی  
 کشند جد دل کھلی بعین قناتی  
 زنند غمزہ بہ تبلیج آل مروانی

مختبرات سرای پرده مائی قرآنی  
 بہفت پرده و خشاں چو دید مائی نجوم  
 فکندہ بر سر و خساں معجز اعجاز  
 بصورت همه آیات صنع یزدان است  
 بدو مان قدم جملہ ثابت نسب اند  
 یقینم آنکہ زبالا سے عرش می نازند  
 چنین جلال نخیز و میان انس و ملک  
 یکان دوکان همه بخما بجلو افروزی  
 فرود آمدہ چون منہ بحجلہ ناموس  
 بہ تخت عاج نشینند و زلف بکشایند  
 بوسمہ کہ جہدات ابروان بستند  
 دوات کحلہ و کلک میل بر گیرند  
 کنند یزید و زبرد بر پیش چشم مرغان را

ابتدای مخلص که شعرای فارسی آنرا گزین گویند

مدح پست من آمد بگوشتش شان اینک  
 بشرم شوخی تشیب من کردند  
 که لے غریب تنک مایه ناتوان کاهل  
 نه و مع تست که از حسن ماشوی آگه  
 چشیدن عمل شان ما هوس داری  
 مگر نه آگهی از رفعت منازل ما  
 حریم محترم ما چنان ست عالی شان  
 ز نور یافته جل الهیتین خیمه ماست  
 او میهای سراق مساس نتوان کرد  
 لعیبت گلشن ما قاریان خوشخوانند  
 به سطر بندی گلزار ما هزار استند  
 اگر گلیم و گر غنچه پاک دایم نیم

بیاض ماکه کند علم غیب رضوانی درین حرم نه بند پا مگر بنا دانی بزو عقل نه و قوت سخندان که مرسل اند بتوقیف شرح رحمانی که نهیاست جهان را بنور فرقانی	بهیچ نرا نیت برد اهلوا گد رنگند چه لمعی زمانه چه و اصف مطری که محرمیت این راز نامی سر بسته مگر بدست لطف محرمان سرا خصوصا آنکه سر محرمان حضرت است
--	--

۳۸

### ابتدای لغت بر زبان مخدرات

به لغت خاصه ترین خوص یزدانی که شست از حرم کعبه جس او ثانی کریم و صفا خلق عظیم و حقانی بکافه ناس بشیر و نذیر عیانی به برقص مطرز آبی غفرانی باخرین رسنیک کرده چو پانی تمام کرد چو او عهده نگهبانی گرفت ساحایان فسخ ایوانی کند شفاعت امت باذن حقانی کمال و شای او کمال ایمانی	عنان بگیر و بران اشتهب قلم زینجا بنی امی مرسل به کلمه توحید امین و مؤمن خلق و صاق مصدق برای رحمت عالم خدا فرستادش بسر عمامه تشریف حبیب اللہش زراعیان نخستین برد عصا سبق کریم لغت خود را تمام کرد برو با مردی که در بارگاه دین او است هر روز حشر که انگذده سر همه مانند زجب اوست کشایش به سینه مؤمن
---	---

۳۹

### ارشاد مخدرات

باب ابن رواحه و طرز حسانی قصیده تو کند دعوی مسلمان رشد سوی تو قدوسیان باعوانی	طراز بیت سخن گزیدج او سازی عروس فکر تو پوشد شعار اسلامی سلام بر تو ز روشن رسد امید این است
پذیرفتن شاعر ارشاد مخدرات را	

چو این ترانه خوش مرغ جانم بشنید	بایست از در آمد بخاج روحانی
بدان نوید که تائید غیب خواهد بود	بدان امید که توفیق گردد از انی
سراجابت فرمان براه آوردم	بپای سحر فرو بسته خف تکلفانی
بسی جواهر معنی به صفحه کردم جمع	اگر چه دشت دل و سینه صد پریشانی
که تا به بدیه برم سوی درگاه والا	که نیست بر در او قد گوهر کانی

۵۹۱

## ابتدای نعت بر زبان شاعر

فرو دگاه ملایک میز گاه بشر	نظیر او نبود در حدود امکانی
خلاصه دو جهان حضرت ابوالقاسم	پیمبر عرب بنی خیر آل عدنانی
روح مایه ایجاد عالم ارواح	به جسم غایت تکوین ملک جسمانی
جمالش اول شمع است آئینش را	کمالش اول کلک قلم روحانی
بحسن صورت و سیرت یگانه عالم	شجاعت و کرم او را طبیعت ثانی
امان ده و جهان است سایه علمش	لوامی اوست پناگاه انسی و جانی
مرتب است در ایوان دعوتش	چه خوانها پیر از ایوان های مهانی
بشرع او که جهان را محجبه البیضا است	یکی است دیده دنیا چشم عیانی
هر آنکه کلمه پاکش بصدق دل خواند	بر و حرام شود شعله های نیرانی
در بهشت کشاید بران سعادت	که قدر ذره از ویافت نوز ایقانی
لولی حمد بستانش بود بر وز جزا	زبان او بود اندر شناسه ربانی
فراز که سی عزت یلین عرش مکانش	شفاعت اتم او را مقام فیضانی
چه آن مقام مرا و مقام محمود است	که یافته است به محشر بوعه قرآنی
چه حجروان محاسب بنامه اعمال	چه مذنبین معذب بدرک نیرانی
برند بهره بهر حال از شفاعت او	کنند جمله با حسان او شناخوانی

چو آفتاب شود گرم تر بموقف حشر بمومنان برساند ز جوش کوش آب بر لفظ صور نخستین جهان شود بیدار به جاهاهی بهشتی تنش بپوشان زبد و مولد او تا به منتها سحیات بکام صدق و بکام حق اندرین میدان	زبان خلق شو خشک تر ز طمانی که داده است خدایش نبض قانی زمرقد او بدر آید تخت فرحانی دمی که حشر جهانی شود به عریانی بکار او همه آیات حق نمایانی کنون کیت قلم کرد عزم جولانی
--	---

### آغاز حال مولد پی صلی الله علیه و سلم

پس از گذشتن پنجاه روز عام اهل موسمی که گرفت آفتاب برج حمل ربیع اول و تا ریح آن دو از دهم میان مکہ بدار محمد یوسف چو نور دیده که جنبش پی تماشا کرد چنانکه در یسیم از صدق پروان آید چنان فروخته آفاق از تلاؤ او حریم بام شدش رشک خانه خورشید نوید مولد پاکش رساند کسری را نه مانند آب به چهره نه آتش فارس چه را بهیان صوامع چه کا بهان نجوم ابولهب که بدین مرده دایه کرد آزاد ستوده نام که بعد از طلبش نامید چه رمز را که درین نام پاک مرموز است	به عهد معدت دولت نو شروانی گذشته ببت ز ایام ماه نیسانی شب دوشنبه و وقت سحر صوفی که نام شهرش دار خیزران خوانی با بهتر از در آمد ز کم زهد انانی برون ز پرده شد آن شمع شبستانی که قصر شام بدید آمد بتابانی کنار دایه او غیرت گلستانی سقوط کنگره ها و شکاف ایوانی تبان بخاک فلکند روی خذلانی شدند مرده رسان از قدم فیضانی نشانده بر شب مولد لایب عطشانی ز فیض لایم رویای حق بشادانی چه راز را که درین پرده هست کمانی
---	---

<p>بگرد حلقه میبش که کی کند در گوش  تمام کرد و چو چل سال کامران گردید  بر مرزیم میانش رسیده شمش نیم  بصدر حاش میان دو نیم راس و کمر  حار و دحل و حرم رانی از آن سر کرد  نقش دال که در پای نام افتاده است  که داد و دولت دین چار دانگ دنیا را  شاه مولود و شاه شمس محمد نام  مکارش همه گونی که بود مادر زاد</p>	<p>به چشم کرد و چهل سال ماه دورانی  بدان بند انگیش کرد ز سب پیشانی  به ببت بر کمر خود نطق فرمانی  چه حکمت است که دارد حواس چیرانی  بهشت حل که بر حرب کرد و خلانی  دقیقه کمنت آشکارا گردانی  بدردهای جهان کرد و نیک درمانی  بدان صفت که خدایش کند شایانی  قواش قدیه از مید و هسولانی</p>
--	---

### آغاز حال شیر خوارگی آن سرور

<p>پس از تئو نبی حله حلیه کید  ز مکه تا بر بایند شیر خواران را  ز مکه تا بر بایند شیر خواران را  قضا بدایگی دولتش تگا بود کرد  بدان سبب که رضی نیایش بکنار  میان خرقه جمال محمدی را دید  به برگشتش و شیرش بداد و گشت هوا  سجده شارف و زین شرف بجا آورد  بسی عجایب معجز که دایه میدیدش  نی مکید ز دندان غیر بینی را  حلیه را برکت آن چنان رسید ازو</p>	<p>چو آمد از هوازن به جمع شوانی  زلفه اجرگران پر کنند همیانی  بر آمدند همه از درش بحرمانی  حلیه را بدیش باز داد رجحانی  گرفته شرم زد دیگر زنان چیرانی  ز اختیار بدیش به هر جنبانی  بر اثر خود و بر عزم یاز گردانی  بوی کعبه و در سیر کرد سرعانی  در آن زمانه که می خورد شیر پستانی  که تا کند حق همیش را گنهبانی  که رفت بر مدش شکلهای چیرانی</p>
---	---



دی که دایه برسم فطام او کوشید

زبان کشاد به تکبیر حبل سبحانی

### در شرح حال بالیدن و خرامیدن آن سرور

شماره قد دلجوی او همی بالید  
در آن زمانه که از مهد پایی غرت را  
به نیم روز برون برد روزی شمارش  
بابر پاره دیدش که سایه حی افکند  
بچار سالی از خانه شد برون و زی  
که ناگهان دو سه تن قصد سوی او کردند  
سفید جامه بکف طشت و آفتاب و کار  
بروی خاک افکند و پاک شستندش  
بطشت اشاره نمودند و نور پر کردند  
سرو از دل او نقطه سوید ارا  
نویذ ختم نبوت باورسانیدند  
ببر کشیده زهرش و دواع خود گفتند  
نبود هیچ گزندش تا ندیدیم نشا  
گرفته غم پذیر و مادر صناعتی را  
چرا بسایه و آسیب دیو ترسیدند  
مگر بفال نبوت نبوده اند آگاه  
مدینه بروه بارش بکه آورده  
بال داد زعمش به نسل ابوا

که بود تخیل مراد و هنسالی آمانی  
کشید سر و بلندش بخوش خرامانی  
که آفتاب بتف بود و گرم سوزانی  
بهرایش موافق چو چترش آمانی  
پی نشاط از بهر لعب صبیانی  
گریختند همه کو دکان حوالانی  
چنانکه صاحب قریان به قصد قربانی  
ز سینه تابن نافش دریده یکانی  
زدوده آئینه سینه زنگ جوانی  
بنور حکمت کردند مهر چسبانی  
به مهرشانه پاکش نموده لمعانی  
ز مهر بوسه برویش زدند پیشانی  
نذیده اش شده گریان ز سینه نالانی  
بمادرش بسپردند از هر اسانی  
چرا شدند موسوس پس شیطانی  
نه از نزول ملائک بعطمت شانی  
سپرد مادرش او را بحجر هجرانی  
کشید رخت اقامت ز عالم فانی

احوال سرور بعد از وفات مادرش تا دوازده سالگی

گرفت بعد ازین ام ایمنش بکنار دو سال در کف مهر جد چنان میماند حساب عمر صد و یازده چو کرد آن پیر کشاده دل به طلب گارش ابوطالب ولی برو نه پسندید کلفت تعلیم نه مکتبش به نمود و نه پیشه اش آموخت که رفته بود بلکاک ازل که آن امی ز فیض علم لدنی شود دلش معمور سین عمر شریفش دوازده گردید برده همه خود در تجارت نشانش ولی بگفت بحیر از راه گرداندش که این نبی زمان خاتم النبیین است بوی این همه حالات و اشاره کرد	بمهر کرد و را خدمت و گهائی که نوز دیده باند بچشم اعیانی ز محبس بدنشست جان زندانی ز مهر بر سر او کرد یال جنبانی که دشت از شفقت همچوید لرزانی نه زبردست فلانش کرد و تهمانی شود رسول خدا و کنه جھانبانی شود معلم امت بعلم اتقانی بقول راستی و رشد کرد و جوانی پای معامله بنی جنس و گانی که بود راهب درنا بعلم رهبانی به ارز ملک بهودنش باز گردانی اکم بحب کس نیست کلام منائی
--	---

۱۲۳

احوال حضرت بعد از دوازده سالگی

خدا چو عزیزی زیال او بگشود بسال پانزدهم خراج خود زعم برداشت بسال بیت بحرب انجاری با اعمام	کشاد باز وی کسب شباب بیعتی که بیت کسب بود به زنان احسانی برفت در سخت و شکست قعیلی
---	---

تصدیق حاج سرور با خدیجه الکبری

بن خمس و عشرون و طالع میمون عمش برده حرم خدیجه الکبری نخت قافله سالار کاروان کردن	بقال روزهایون سعادت آتی که بود طاهره فامش بعرف انواری که مهتان فرونی کند ز نقصانی
---	---

چو رفت قافله سالاران حاصری  
 قدم قافله دریافت را بسبب دستور  
 میان قافله دستجوی او گردید  
 گفت کیت که زیر درخت می بنیم  
 کدام است میان شما که مخلص است  
 بعد کعبه که عبد الله بن عباس خواند  
 رسید مرده و بشنید و دید اسب را  
 گواه کرد بر ایمان خود و دستور  
 که چون بدعوت ایمان علم برافرازد  
 ازان سفر که مع النحر باز گردیدند  
 خیزانین باز گشت گشت بلند  
 بسوی قافله میدید بادل شیرین  
 بنیر سایه پردون فرشته سرش  
 که میسر زور و دلش نمایان شد  
 سلام کرد و زمین یونج و داد دعا  
 که دیده بود و شنیده بحق آن سرور  
 فتاده در دل آن سیوه چهل ساله  
 که در جلاله آن سرور زمان آید  
 چو گشت آگه ازین آرزو ابوطالب  
 به برد با همه اخوان و خویش سرور را  
 بتاجداري القهر فخر سے آن سرور

لشت زبرد رخ که بدبیا بانی  
 کزان قدم دران عرصه شست نگرانی  
 زیامی دیده بگر سوکمان شتابانی  
 بجز نبی نه نشیند درین بنه ثانی  
 کرا بخد مت اوست الفت جانی  
 همان که حضرت صدیق اکبر شخوانی  
 که نیک نیک همی کرد حال جویانی  
 چهار الف درم را سپرد همیانی  
 کند براه خد صراف کار ایمانی  
 همه بود خوش این ز شتر خسرانی  
 خدیجه که دبه قصر اعتملافجانی  
 که دید خسر و خود را بر فعت شانی  
 ازین عجوبه فرو مانده شد بحیرانی  
 که بود بند کف خدش مطیع فرمانی  
 نمود عرض بشارت بحسن تبیانی  
 دران حیل زربان و فتح کمانی  
 باز روی سعادت نه میل شهبانی  
 که بود هم نسب هم شرف هم خوانی  
 دلش شده گل میوه چمن بخدانی  
 بخواند خطبه تزویج با خوش الحانی  
 اگر چه بود سریر نیاز ابانی

ولی ز تهمت فاقه خدایش کرد غنی بسال محظ که در مکه بود ابو طالب علی و جعفر و عباس را از دست اند بسی و پنج ز عمرش قریش نو کردند بست خاص نصیب کرد سنگ سودا	با لها سے خدیجہ بدان فراوانی ستودہ آمدہ از خج بہت خوانی بخوان خویش نمودی ہمیشہ ہمائی بناد خانہ کعبہ چنان کہ میدانی میان رکن عراقی بہ سنگ صبرانی
--	---

### استدای و حی

بسال چہم ازان پیش کایدش جبرئیل براستی ہمہ رویاں صبح صادق بود از ان سپس اناناش گشت خلوت دوست پس از ہی کہ بہ شبہا تعبہ انجا کرد سپیہ دم کہ فرو و آمد از سما جبرئیل سہ بار اقو و لا اقرا در میان آمد بلرزد آمد و سوی حرم روان گردید بحفت پاک گفت آنچه رفت پیشو حسبت خدیجہ با ورقہ گفت ما چرا سے نبی بعلم با خبر از ما کیوں و ہر ما کان گفت هیچ میدیش کونبوت یافت در یغ پیروی خود خورد و صد تناکر بروہر چہ کہ دعوت کند اجابت کن	شدی بخواب بیشتر جو صبح خدائی بوقعی ہمہ بر مطلع فروزانی گرنید خلوت غار حرا پویرانی دید صبح سعادت بہ فیض خانی بہ پنج آیہ اقرا از وحی قرآنی بر کشید بزورش بے سبق خوانی چو بر لبش ہمہ آیات کرد جریانی نہفت زیر ہنہا لین تنش تیرسانی کہ زادہ علم او بود و مرد حقانی پژہ صاحب تقوی بدین نصرانی فرشتہ بود کہ آورد وحی یزدانی کہ کاش دیدی عہدش بہر شبانی بہ بند با سہر اخلاص عقد ایمانی
---	---

### امور شدن رسول علم برای دعوت خلق بوی ایمان

نجا آمد و دیدش فرشتہ باز آمد	کہ خیزد تیرا چند رخ پوشانی
------------------------------	----------------------------

<p> زبان کشائی به تکبیر مجد ربانی  بخواند همه جبرئیل پنج احیانی  پس علی مکرم بسن علمانی  ببرد در ره دین امتثال فرمانی  کسی نبود چو در خور دیر سامانی  به شمع دین خودش کرد جان فروانی  صدقهش بخلافت دلیل از دعانی  کشید سومی پمیر زمام عثمانی  بکه در نظر آمد رجوم شیطان  گرفت خلق مسلمان شدن به پنهانی  همه شدند مسلمان و لے پخندانی  رسید حد چهل مرد از و بیایانی  بکعبه رفت لے خطبه مسلمان  به پنج نوبت اسلام کرد اعلانی  که هست بهر خلافت قیاس برمانی </p>	<p> به بیم دادن خلق خدا علم بردار  چو گشت فرض همان روز چنگا زنا  خدیجه وقت نخستین شرف ایمان یافت  بمغرب آمده زید ابن حارثه لاش  بکارگاه نبوت لطفعل بنده وزن  شبانه خانه بو بکر را مشور کرد  به بست او که حیت در صداقت او  بکار برد و تردید چنانکه می بایست  چو هفت مرد بدین آمدند زین گونه  به سوی دعوت دین اهل مکه پی بردند  همین طریقه دعوت سه سال ماند بجا  که شد دعای نبی در حق عمر مقبول  بقوت عمری دعوت آشکارا کرد  نماز جمعه او اگر دباشرایط آن  قیاس کن که چو بد شوکت عمر زینجا </p>
---	--

### تهنید بهجرت اولی که اکثر مسلمانان در حبشه رفتند

<p> بهم برآمده رفتند راه طغیانی  سکوه آمده کردند طبع بخانی  گهش به پشت نهاده سقط بخانی  غبار فتنه از اینها گرفت هجانی  کشاده بر عطا هم زبان بریانی </p>	<p> قریش از حد دین و کین دیدار  نخست قصد محاجات بانبی کردند  که از رداش گرفته گلو با سته را  ولید امیه بو چهل عتبه عقبه هشام  کشیده بر صنغفار عذاب میکردند </p>
---	---

بجز راه سپردند گام عصیان بلال از ستم کودکان بهمانی کشیده کشکش ارتداد و کفرانی هزار کاسه زهرش اگر بنوشانی و جز عیق که بودش خطا خوانی ز جور دست لعین و زبان لعانی برای دین گزیدند خاندیرانی بسی زمر و وزن اندر رکاب غمانی	قلیه ضلعه زخم کرده باخویشان شهید کرد زانی را بحال بدبو چل ولی ز دین خدا هیچ کس نه برگزید بلی دلی که ز ایمان خوش است کی بخند بجز نبی که ابوطالبش محافظ بود و گرنه هیچ کس ائمن ز خویش و بیگانه ندید چاره چنگم هجرت آن سرور گردوی در جبهه نخت سال پنجم دمی
--	--

### قصه معجزه قمر

همه ز شعله کین کرده سینه نوزانی با شقاق درآمد قمر باسانی رسید پاره دیگر به سمت تحتانی بگرد و پاره که تحتانی است فوقانی که کرد این ابی کشته سحر بنیانی چنانکه طائفه الموحدان یونانی که بود عام حزن از هجوم اعرانی بطایفه آمده و باز گشت سرعانی رسید طائفه بن به فخر ایمانی ماند و یازدهم سال کرد پایانی	بسال هشتم دمی اشیای چندی نفر چو از رسول طلبگار معجزه گشتند دو پاره گشته و یکپاره ماند بر سر کوه بابل که بفرمود تا نظر بازند چو این مشاهده کردند یک زبان گفتند بنده اند مگر قائل کرامت و خرق دهم چو آمد ابوطالب و خدیجه نماند ندید سرور عالی مقام خود و نجبا برادر نیر در ختی که خواند قرآن را بلکه باز بر بنهار مطعم بن عدی
---	--

### آغاز قصه معراج سرور

به مسجد حرم کعبه ناف عمرانی	به سبت و ششم ماه ربیع شب فرخ
-----------------------------	------------------------------

<p>             رخشیده سر خواب برده بر بالین              که جبرئیل غنان کش شدش پی کجراج              فلک نورد جهان کرد باد پیمائی              بچارسم که درین چار سو تنگ آمد              بسهرعتی که باندیشه فلک ناید              به نیم لحظه رساندش به مسجد قصه              عروج کرد از انجا بعالم بالا              بهرسمامه درج گذشت آثار فرخ              بسیارگاه جلال آن ستوده تنها              عجب که یک تنه همان و میزبان تنها              بخورد و زله خوان بخش کرد برست              اگر چه عقل نه باور کند که چون بود              بلی که راز خدا اگر بعقل بکشود              نماز فرض همان پنج فصل پنجهفت           </p>	<p>             نهفته همچو خور و ماه رو و پیشانی              به پشت زین براتی سفید نورانی              بریق برق ز نعل انگنان بپایانی              ر بود گوئی فلک را به خم چو گانی              که زور روح ندارد قوای نفسانی              که ره بدان نبردافت ام ازمانی              بقوت ملکی و جناح طیرانی              که مانند راه برو بار کی ز جولانی              چو تنگ قافیه شد از فسخ میانی              ولی ز حصر بیرون خواهی میانهانی              بدید و ایچ نه در چشم ز بیغ و طغیانی              ولیک دید خدا را به چشم اعیانی              شد که پمیرد دران گره و تقیانی              که بد ز مبد و وحی عادت مسلمانی           </p>
--	---

۲۲۲

<p>             بهتید بهجرت ثمانیه که آن سرور              بهجدینه تهضت فرمود           </p>	<p>             بلند گشت چو در که قصه معراج              زکیان شده نوید سرور عالم              نخست شش نفر شیر به بدین آمد              چو باز گشت نمودند در مدینه رسید              برآمدند ز شرب و دوازده شهر ف              گزیده دین بنی عرض آن زد و کردند           </p>
<p>             گرفت خون دل دشمنان شجائی              نمود دعوت دین بر حواج بلدانی              ز لطن خزر حیان و نزار و دیانی              نوید دولت و اقبال شاه شامانی              بسوی مکه پله حج بموسم ثانی              که تا کند بدینه قدم از زانی           </p>	

<p>روانه همزه شان کرده داد مضبوط          بکلیان جفا کردند این خبر معلوم          که دست قتل کشانید بر بنی زمان          بنی آگه از اندیشه بدندیشان          ز دشمنان به نهفتند در بن غاری          سحر گمان که خودان به فکر بدفتند          نشسته بود به بستر علی مردانه          چون امراد شدند در تلافی افتاد          اگر چه بر سر آن غار حبت و جو کردند          که ز تخم کبوتر بچشم شان افتاد          ازین معامله صدیق بسکه نسیان بود          نیش گفت که غلین مشو خدا با هست          چه مدبران فرومایه باز برگشتند          بر آمدند براه مدینه چارم شب          بهم پیرو صدیق و عامر و یک تن          ره سواحل دریا گزیده می رفتند          فرود آمد هانجا که شیر و لحم خردند          که بار در بدش جمله گوسپند روم</p>	<p>که بچک زند او تقدیر است پیمانی          در آمدند به فرمان کید شیطانی          کشند نور خدا را بباد بهتانی          شب آفت برون بار فوق لانی          که بوده است پیر از حجرهای ثباتی          بخواب گاه بنی خانه اُم مانی          پیوسته که زند رستم سحبتانی          گرفته راه مدینه بسین رکبانی          و لیک هیچ نبردند جز پشیمانی          ز پرده های غاب غشا عیانی          بکار سرور دین دشت چشم گرانی          قرار گیر ب حفظ جو در حمانی          نماند هیچ بنیق خسران پالانی          ز نور بر شتران بلند کومانی          اجیر عهد هره بر دوشترانی          بقرب قبه که بدام معبدش بانی          مذشت هیچ ولی آن زن سیامانی          زخمیه دور ترش هم چرائی حلالی</p>
--	---

### ذکر معجزه شیر ووشیدن سرور

<p>نشسته دید چو سر در بجانب خمیه          بنحو آتش زام معبد نمود اعجاز</p>	<p>بجل از روم و امانده ماده ضانی          خودش بنام خدا کرد شیر و شانی</p>
--	--



مسافران همه خود ندشیر و میر شدند	گذشتند پیر آوند های التالبانی
که شوهرش زبر و ن آمد و معاینه کرد	بگفت این همه شیر از کجاست ای کجایی
حکایتش همه کرد آنچه دید زان سر	بگفت باز نما و صفش آنچه می دانی

بیان حلیه مبارک آن سرور

بگفت هست درخشنده روی نیکو	تمام تر به جمال و کمال انسانی
برنگ سرخ و سفید و آب و تاب طبع	به چهره بد منیر و کشاده پیشانی
سرش بزرگ و کشیده عنقیه گیسو	قدش بلند و تن او شکم به چسبانی
و او بر او دل دراز و دقیق و پیوسته	فرخ چشم و بانوه موی مژگان
بسی صفاست سواد و بیا چشمش را	خطوطها به سپیدیش احمر قانی
نکرده سرمه و چنانش سرمه آگین بود	چو تیر رست نمایان شره بطوانی
دراز بینی و باریک و در میان خم دار	دو استخوان خدش با عذار یکسانی
خدا ایناه دهد و غضب اگر آید	شود سطررگ ابرو و چهره رمانی
دین قرآخ که در عرف عرب مدوح است	لبان او همه رنگین بزرگ مرعانی
کلان چو دانه در سیمین دندان	کشاده گاه تبسم چو برق تلبانی
محاسنش متنزین بطول و انبوهی	سترگ بین و رش نشانه در نمایانی
هم او قسیم و بسیم و بسیم و ز خوبی	هم او فصیح و بلیغ و بدیع و بلیاتی
پراز و قار نماید اگر خمش ماند	پیر از بها به سخن گر کند در فانی
میان جمع هماناست سرور و فخر و دم	با مر اور فخر ابره شتابانی
ندید چشم هنر بین چو او بخوش خلی	میلیرست بحقیقت اوز لبطلانی
شیدان این همه اوصاف گفت ابو معبد	بحق که اوست نبی قریش اقرانی

احوال سیدین سرور در مدینه

بسال سیزدهم نيز روز دوشنبه  
 مدینه گشت منور ز مقدم سرور  
 بنحائه بن کاشوم منزل اول کرد  
 بحکم او شده آن مسجد قبا تعمیر  
 بروز چارم مورد شسته بر نایقه  
 که تا کجاش رساند که خانه آراید  
 بهر طرف که گذشتی رئیس آن بقعه  
 به بقعه که شد آخر بقیعة الجنه  
 فرود آمده آنجا بنحائه ایوب  
 خرید کرد و بنا کرد مسجد و خانه  
 لقب نهاد پس اهل مدینه را انصار  
 مهاجران همه پیش و پس نبی فته  
 عمر بلبست سواران ز پیش آمده بود  
 نبی میان قبا بود کش علی پوشت  
 بکله باز بر فتنه زید و بوراغ  
 همه عیال نبی را مدینه آوردند  
 بنحائه خودش آمد ز خانه ایوب  
 چون حکم رفت که تا پنج سال نوسازند  
 نوشته غره ماه ربیع اول شد  
 ولی عمر شروع محرمش نبوشت  
 حرام و محرم آن ماه بود پیش عرب

ربیع اول و ثانی ز عشره ثانی  
 بشا دیانه زن و مرد در خوشانی  
 میان قوم بنو عمر روز چندانی  
 که یافته است ز تقوی اسام بنیانی  
 ز کف گذشت مہارش بفال حجابی  
 بھر کجا که نشیند کند شبستانی  
 بآرزوی شرف کردی عرض گانی  
 بروک بابرکت کردام بعرانی  
 که خانهای جدش را بدار صیطانی  
 نمود مال ابو بکر صرف اثانی  
 بجال و جان که بودند گرم معوانی  
 بهم شدند به کثرب ولی بپاشانی  
 پس بقافله خود رئیس عفانی  
 پیرده از طرقتش مودعات نهانی  
 چو خانه یافت عمارت به نیک سامانی  
 بهم عیال ابو بکر را به آسانی  
 بیافت بقیعه ویرانه حسن عمرانی  
 حساب نو کند از دولت مسلمانی  
 ز روز هجرت خاص سول نيز دانی  
 که بود مبداء هجرت بقاصی دانی  
 در آن گذشت بسی واقعات دانی

<p>نفاذ یافت همان کش عمر مقرر کرو          ز روز مقدم خود زنده ماندا و دل          باه پنجم هجرت میان هر دو گروه          میان شان که ز هر سو بدید پنج و چهل          سه نهم نه نه ساله یعنی عایشه را          پس از سه سال نکاحش بامر حق آورد          بخانه نبی آنوقت سوده بانو بود          اگر چه عقد نکاحش پس از جمیع بود          مدینه آمد و قبیله زکبه برگردید          باه هفت و هم باز کعبه شد قبله          باه چند مقدم نماز فرض مقیم</p>	<p>که عام کرد حساب ثواب هجرتی          به بخت و هفت هزار کرد نسخ ادبانی          زکی و مدنی داد قریب اخوانی          به بخت عقد مواخات و نیک پیمانی          که بود دختر صدیق از اقم روانی          به منزل شرف خود چو ماه و برانی          بی بهشت گرفتند بدش بطولانی          پس از خدیجه بخت و ولی همان ثانی          بسوسه خانه مقدس بامرو تانی          که بود قبله خاص خلیل رحمانی          چهار گانه بجز فجر شدند دو گانی</p>
---	--

### انوار کیفیت جهاد و قتال

<p>فرو آمده من بعد وحی اذن قتال          مگر به مصلحت دین که فرض گشت جهاد          تخت امیرئ سی مرد حمزه را بخشید          در آن زمانه که سالار شرکان و چهل          ز خوف لشکر اسلام رفته که چاک کوچ          ز مکه عکرمه پوش چو باد و نیست سواد          بواسطه ایض و معلوم به کلیه توحید          بخصت مرد مهاجر برقت و صف است          پس سر به سعد بن ابی وقاص</p>	<p>چو کافران بگرفتند راه عدوانی          چو شد مدینه باسلام و ارشایانی          روانه کرد پیک کاروان خذلانی          ز شام کرد سوی مکه باز گردانی          خرید در حد مکه بصدشتا بانی          بغرم جنگ برآمد براه فتسانی          بداد و کرد روانه عبیده را ثانی          فتاد عکرمه بی جنگ و گر نیازی          نمود از پنے غیر قریش جولانی</p>
---	--

خبر رسید که در راه مرز با نماند بغروه که تختین برآمد آن سرور	که با قریش بدیشان آراه پنهانی بصلح یافت امان مرزبان و دانی
---	---

### آغاز احوال سال و م هجرت

بیدین ثانی که در مشا در حبت بخوابهای صحابه اذان مقرر شد سه بار باد و صدای غازیان بغرم کش بنیهار خود آورد قوم بلج را میان طایف و مکه اخیر ماه حجب رئیس قافلہ عمر ابن حضرمی گشت مدینه برو ز مال و شتر غنیمت با ز شام قبله سوئی که گشت روز برآ	برای جمع مصلین طور انیدانی نماند رنج تحقین بدرک احیائی بواطرفت و عشیره و بدر صفوان بشرط آنکه کشته انقیاد فرمائی نمود عبدالله بن جحش چون سپهانی اسیر باد و تن آچسکیم کیائی اسیر و خمس نبی را رساند فرحانی چو روزۀ رمضان فرض خیر شبانی
--	---

### آغاز قصه جنگ بدر

اوایل رمضان کاروان بوسفیان نفر رفت میان مهاجر و انصار برآمده سه صد و پانزده جوان حالی دو بیست و سی نفر انصار و کمیان باقی خبر ز نهضت سرور شنیده بوسفیان مدون که طلب کرد دو عهده گان پیش بکاروان زرسیده بیدر افتادند صد پ و هفت صد شتر میان ایشان رسید که سلام تا حد و حا	بدر کاه از شام کرده رجائی بحکم سرور عالم و وحی یزدانی روا شد بر کاب سعادت اقرائی سه پ نامی و نه تا در اس بقرائی براند عیر ز راه کنار عثمائی برآمده همه جز بولهب بفضائی هنر ارتق همگی را جلدان و کیائی کنار آب گرفتند و دشت قیائی که مشکفت شده حال گروه غنیائی
--	---

پی ثبات دل غازیان نصر شکار  
 بوعده حق و رویای صادق آنچه گزاشت  
 چو یافت سرور عالی جناب از انصاف  
 بر اند شکر و الا بجز بیکیشان  
 نه خاک بسته نه آب و ان در انجا  
 بر تل خشک فرو رفته پای تازانو  
 نه آب بر شتر آب کش نه در ابرق  
 بداد و سوسه شیطانی و درین صورت  
 که بحر رحمت حق جوش زوئی اید  
 نشست از ان تل ریگ و سخت شد  
 ز آب پاک بشستند جامه و تن را  
 بچنگها و اوانی هم آب پر کردند  
 بر روز جمعه کران ماه بود هیز و هم  
 همه بجزگ همایون خود تازان  
 سپاه و رایت و شکل سراقه بن پاک  
 بگفت پشت پناه شما منم امروز  
 چو دید لشکر اسلام بر ملا یک شد  
 ولید و عتبه و شیبه ز سر کشان قریش  
 برآمدند ز انصار برگزیده سه کس  
 چو یافتند بگفتند ما طلبگاریم  
 شنید سرور و فرمود ای عبید بن جحر

بداد سرور دین مژده های روحانی  
 خبر بسوره انفال و آی قرآنی  
 بجزگ چیست میانی درشت جانانی  
 فرود آمده بالاس ریگ یانی  
 که دشت ریگ وانی و آفتابانی  
 نه زانو می نشستن نه پایی رملانی  
 نه بد ظهور جنایت نه رستی عطشانی  
 بصدر بعض مسلمان بزرگ مذمانی  
 فرود آمده کرد ابر آب بارانی  
 ثبات یافت قدمهای کب و رطلانی  
 بحوض سیر شد نداشتن طلسمانی  
 ملا گرفت خلاصه قراب و کثیرانی  
 غبار کینه ز کفار یافت ثورانی  
 فاده بخیر اندر غرور شیطانی  
 گرفته آمد و ابلیس در سخن رانی  
 قوی است دست شما برگزیده انانی  
 ز مشرکان شده بیرون بقصر میانی  
 و آمدند مبارز طلب بویانی  
 شدند در بر آنها حریف میدانی  
 بمشکیان زره همسری و همشانی  
 بجز حمزه بن عاصم شتابانی

مبارزان چو بی خون مشرکان حبسند  
 علی بکشت و لید این عتبه زلفی الفور  
 بدید عتبه که پور و پراورش مردند  
 عبیده را مد و حمزه و علی آمد  
 بهم برآمده کفار حمله نما کردند  
 ز کجی و مدنی کس نماند در بنگاه  
 مکریمیر و بوکر پیش خدمت او  
 گرفته از ره اعجاز مفر اسلام  
 اشاره کرد و برافکند بر سر کفار  
 خودش به سجده و تسبیح حق شد مشغول  
 که جبرئیل جنود ملایک آورده  
 بر عمامه به بر جامه در کمر شمشیر  
 بدو رسید و دما ده زدند بر کفار  
 بسی تیغ ملک سر بریده و مفصل  
 بسی به بند کند او فاده نرم آواز  
 شکسته گشت چو تیغ عکاسی ابدی  
 چو او گرفته بپای کارزار برگزید  
 همیشه بود بدش نهاد نامش عیون  
 چو منهر نم شده رفتند مشرکان از بند  
 بدند کشته صنادید مشرکان نهاد  
 میان جفیه مردار امیه و بو جهل

روایت است محقق زیور سلمانی  
 چنانکه حمزه بشیبه به تیغ برآنی  
 برز و پای عبیده و زخم انجالی  
 بدشش عتبه ابن ربیع کشد فانی  
 شدند لقمه تیغ گروه ایمانی  
 بهم شدند و لشکر به تیغ افشانی  
 بسایبان عروسی مظل رحمانی  
 بسنگریزه کفر است کرد ملائکی  
 رسید و سئ نمودند در گریزانی  
 به جبهه دست برآورد و دعا خوانی  
 هزار تن همه بازید و فر فرسانی  
 سپید پوشش و بر ابلقان پیکانی  
 زبان سیف کشاده دمان ثباتی  
 بسی ز آو میان خورده تیر بکائی  
 بسی کفت بر من بسته گرم نالانی  
 غایتش شده چو بی خشک عیدانی  
 بدست او شده آن چوب تیغ برآنی  
 بین به معجزه شد چو بپاش کانی  
 و ناگرفت همه و عده های نیروانی  
 همان قدر بشماره اسیر زندانی  
 اسیر آمده عباس همچو چندانانی

<p> بچاه بدرقند ذبیحه کفار  بغازیان همگی چارده شهید شدند  نخجک کرده فراغت مطهر و منصور  مدینه آمده سرور رماند اسیران را  چوبست اوقیه ز رحبت فدیة زعبان  رمانی کشت تا بنید ہی فرمود  اشاره کرد که از پیش ام فضل یار  گفت با تو که گفت این گفت گفت  چودا و فدیة و ایمان گرفت و حضرت  بدین و کیش سلمان که طعن میزد  بکشتنش عمر بن عدی بخت گشت  رسیده سالم ابن عمیر بر بر بخت  به شعر و رجز کفار بر غلاندی  رساند بر جگرش زخم بر زمین افتاد  وفات یافت بغیبت رقیبت حل </p>	<p> چو جسته های سیران به بند خدایان  بگور خاص همه تن شد پنهانی  بروز عید رسیدند خانه فرحانی  گرفته فدیة و کشته دو دشمن جانی  گفت هیچ نیاورده ام که بتانی  گفت پس چو گدا در بدر بگردانی  که خود سپرد آن زور و راه کتانی  گفت اشهد بالله انت حق  برقت مکه پئے کشف سر پنهانی  زن یهودیه عصا بنت عمرانی  او اخر رمضانش بعین خوابانی  که بود پیر صد و بست ساله وفاتی  برای جنگ نبی آن یهود و هتانی  بر در فتنه بجانه به آه و آغانی  که دختر دوش بود و جنت عثمانی </p>
--	--

### ذکر فرزندان رسول صلعم

<p> کنون شنو که ز لیلین خدیجه الکبری  نخت قاسم و زان شد نبی ابوالقاسم  ازان سبب که ولادش پس نبوت  سیوم پسر که نبی را بدست ابراهیم  خدا جو ختم نبوت بخوت بر سرور </p>	<p> بنور نیت کنه ز او سه ولدانی  وگر همی جد خویش بد یقین دانی  به لفظ طیب و طاهر در القاب خوانی  ز لیلین ماریه قطیبه غیر ایشان  شتا فتنه بخت بسن صبیانی </p>
--	--

<p>چهار دختر پاک و همین شان سپ و گر رقیه سیوم زن میان ام کلثوم که هر دو از پسران ابی لهب بودند در آن زمانه که ثبت یذافرو داد رقیه را پس از آن عقدت عثمان از آن سبب لقبش کرده اند و نویسنده از آنکه فاطمه زهرا پس از نبوت ز لقب بتول و بخوبی یگانه عالم ز سرورش که انچه هستند بعد از بدر علی بجات این کار گوناگون است علی جو خوست بفرمود امیر این زکوة فطر همان سال یافته تشریع</p>	<p>که در نکاح ابو العاص بن یسکین یکی بعقبه دیگر با عقیبه از زانی گذشتند زنان را ز راه غضبانی با در و پدرشان نوید میرانی چو مرد باز ام کلثوم کردش از زانی بدان شرف شده شایان جمع آنی به پیش چشم نبی بود پاره جانی به فضل او نرسد غیر نبی عمرانی خطاب رفت چنین نیست حکم تابی ولی نبی شده آنگه بوحی میزدانی نخواند خطبه شادی به جمع حلقانی بروز عید دیگر رسم کرد قربانی</p>
--	--

### آغاز فطره غزوة السویق

<p>چون هزم شده در مکه مشرکان فتنه محمد است بجا حمله یکن بان گفتند به طیش آمد و سوگند خورد و کرد حرام دو صد سوار از خویش و تابو گرفت بدینه نام و در ناحیه بزدانش حلال کرد چو بگند و از نبی رسید دو صد مهاجر و انصار در کاتبی نیافتند جز آتشیانی پست براه</p>	<p>شد این حرب بنفرین جمع اخوانی برو بجنگ اگر خود تو مرد میدانی مرد گرفت ازین ما و قرب نوانی رفت و کشت در اطراف چند هتانی فساد کرد نمایان بنانه سوزانی بوسی مکه و گر بارگشت سرعانی تقاضیش به نمودند در گریزانی که بود زاوره لشکر بوسفیانی</p>
---	--



غنیتمش به نمودند و مؤمنان خوردند	سویق نام شد آن غزو را به پیشانی
بهشتای دوم سال دان که زهرار	بخانه علی آمد قسار سدان
سال بست و یکم بد علی عالی قدر	سال پانزدهم بود فخر نسوان
براعتا و مواسپ گر نیده ام در سال	روایت طبرکے خواه نقل طرانی

### استدای احوال سال سیوم هجرت

ز غزو هاشمی سوم سال آنچه بود سخت	میر سرور دین بر دیار عطفانی
بدن سبب که بنو قنصلت محاربان	شدند جمع بد عثور را و غیرانی
میان بچه و مدینه کنند تا احقاد	زنند راه چو شیطانهای غولانی
نبی بچار صد و چند غازیان رفته	گرفت ناحیه بخند را آباسانی
گر سختند همه هم زمان و عثومی	خرزیده در دره کوه و کف غیرانی
رسیده بد غم باران بجای سرور	میان چند درختان ام عیدانی
با ضطجاع بزیر درخت تنها بود	و بر دوتا ه علی دو و سه شجانی
شتا خند خود میدند دشمنان از دور	رسید بر سرش آن پهلوان بستانی
کدام از منست امروز باز دار گفت	بدیده گفت خدا یم کند نگهبانی
که جبریل فردا آمد و زدش بر صد	بلرزه آمد و تن داد در فرومانی
گفت سرورش از من ترا که دارد با	گفت هیچ و بدین آمده شتابانی
رفت و لشکر خود را بدین حق آورد	مدینه را بیت منصور کرد حجابانی

### امشید جلا وطن شدن بنو قینقاع

دگر شنو که ز گرد مدینه تا مک	همه یهود و پرستندگان اوتانی
چار گونه معامل بدند با سرور	به صلح و جنگ سکوت و نفاق شانی
بنو قریظه بنو قینقاع و قوم یسیر	همه یهود و نموده عهد و پیمانی

<p>قریش از پنی جنگ بنی کمر بسته          بنو خزاعه غش بیک خیر خواه بدل          سخت عهد بنو قیفا ع بشکستند          که رفته بود بدانشان بن مسلمان          بنوخت پرده فرودیش کیدن آن          ریح کشو دیش آن پارسا چو شد مانع          رسید کار بسامان وزن ز جابر خا          به خشم آمدو بر کرد ناله و فریاد          هجوم کرده بکشتند آن مسلمان          همه مهاجر و انصار بابنی رفتند          ستوه آمده در قلعه صلح خواه شدند          ز راه جیل گریند قتل بر سلام          زبون شدند چو مردان بر کشتن          ستاد ابن ابی سلول کرد الحاح          بگفتش همه را غفو کرد و جان بخشید          با فرعات برفتند در نوای شام          بسی سلاح در آن قلعه یافتند که بود          چه عبرت هست بی ملک دار بد کردار</p>	<p>مناحقان مدوشان نموده پنهانی          چنانکه قوم بنو بکر فتنه خوانانی          خبر از آن دهرت گر بهوش تباری          نشست از پنے کاری بنو ذکوان          که دشت جوش جوانی میل شهوانی          به بیت بر کمرش طر فهای دامانی          زرد قهقهه بریشگاه عریانی          بر سخت جسته مسلمان خون دگانی          بهر طرف شده بازار فتنه ارزانی          حصار گیر شدند آن گروه طغیانی          برفت حکم که یا قتل یا مسلمان          امان گرفته جمال و نثار و ولانی          برفت حکم معطله بشد کفانی          که بد معا بد ایشان دوست پنهانی          نفاذ یافت بر آنها جلدی اوطانی          تلف شدند در انجا بصیر پریشانی          ز تیغ و گرز و کند و دروغ خفانی          که ملک رفت بیک کار و رستگانی</p>
--	--

احوال کشته شدن کعب بن اشرف شاعر کافر

<p>یهود ناسره کعب ابن اشرف شاعر          بکه رفته به تحریض مشرکان پر خست</p>	<p>که داشت در فن شعر ادعای سبحانی          بد شعر طعنه زنان برگروه ایامانی</p>
--	--

<p>             بوجی حق شده آنگه نبی برا حوش              بگشتمش به فرستاد ابن سلمه را              سرش بریده بیک توپره در آورد              زنوک تیغ که بر حارث ابن اوس              خبر رسید که قوم بنی سلیم              بر اند موکب والا برای راندن شان              مدینه آمد و پفرست زید حارثه را              که می ره بود و راه عراق بوسفیان              چو غازیان برسیدند و غیر برگفتند              حساب خمس شد از نقره بت الف درهم           </p>	<p>             که دشت دوستی دشمنان اعلانی              بجم به مسلک او چار یار سلکانی              بداد سرور وین نشان و حامی شادانی              شفا گرفت زرقش چو کرد درمانی              شدند مجتمع اندر حد و د بخران              گریختند همه سوسو به شتانی              بصد سوار پله کاروان صفوانی              به شام به تجارت نفوذ آسمانی              قریش رفت برون با حسرت هانی              نیافتند غنیمت بدان فراوانی           </p>
---	---

### آغاز قصه جنگ احد

<p>             قریش مستعد اند و همی روند جنگ              که نصف اول شوال ثالث هجرت              رسید تا حد کوه احد بیک فرسخ              صحابه را هکلی جمع کرده آن سرور              خبر ز خواب و ز تعبیر خواب نقشه              بسیف رخنه و گادان کشته را دیدیم              کس از قریب من و مؤمنان شهید              به است آنکه میان مدینه جنگ کنیم              ولی صحابه بگفتند در امتنا یوم              اگر بدو قی شهادت و جوشش غیرت           </p>	<p>             ز مکه این نبأ عباس داد پنهانی              به سه هزار نفر شکر بوسفیانی              برون ز حد مدینه به کینه خوانانی              بکار جنگ همیکو در سه جویانی              برانچه دید بگفتش بحسن قبیانی              دو دست خویش بحسن حصینانی              مدینه در حصین هست در گهمبانی              بشکاه فلاحن و تیر پیکانی              که اشویم صف آرا جنگ میدانی              خلاف رای گریزند بک نفسانی           </p>
--	--

شنید حکم میباشند بدیشان داد  
 بخانه رفت و عتیق و عمر بخندست  
 بداد برتن خود زیب خود و خندان  
 چو آفتاب بر آمد ز خانه دیدندش  
 که راسه نامه آنست هر چه فرمائی  
 خطاب کرد که بی حکم حق نبی نیست  
 بیکبار صحابه روان شده بشکیر  
 بچند صد نفر ابن ابی بکر دید  
 ز غازیان همه صد مرد رازره بتن  
 میان شان دو صد سپاه و سه هزار شتر  
 بنام طلحه علم دار مشرکان بوده است  
 بکرمه بن بوجیل میره شد دست  
 میان لشکر دین پروران سه رایت  
 سیوم برمی مهابجر که داشت آن رایت  
 بنی گزیده به پنجاه مرد تیر انداز  
 ریاست همه ابن جحیر را بخشید  
 ز جامی خویش بفرمود با مجنبد  
 و گشت گشت حریفان شمانطه کند  
 طمع گذر کند در دل شمار هزار  
 بنار زیان همه فرمود صبر باید کرد  
 گرفته سر در دوران بخت تنگی گفت

نماز جمعه داد اگر دو عصر فرحانی  
 برای بستن دستار و خشت پوشانی  
 زد و شکر ده حایل به سیف لعلانی  
 شدند گرم عریض پس از پشیمانی  
 بکار بند همه هر چه نیک و دانی  
 سلاح بسته کشا و ن ز کار شایانی  
 بدامن احد آمد رئیس و حدانی  
 که بیدنا فوق خالص بوحی قرآنی  
 ز دشمنان همه بفسد بدند زیشانی  
 بدند پانزده همه ز خیل سنوانی  
 و در مقدمه ارطاط کرد جولانی  
 به میمنه شده این الولید پویانی  
 یکی با دس و دگر بهر خرج ارزانی  
 بدست حیدر که آرد رفت شانی  
 که زورشان به مثل زور و سیه پانی  
 به پشت لشکر دین تا کند نگهبانی  
 شویم گر چه صیود و خصوم بیزانی  
 و نیز مال غنیمت بصدف سداوانی  
 بدون حکم بنایت پای نغزانی  
 که صبر مایه نصرت و لطف نروانی  
 که گیر و شکر کند حق او نگهبانی

بسی بار ووش رفته حق نپرسیدند  
 ابو دجانہ چو پرسید داد در دستش  
 نمود رمز و اشارہ بغازیان گوئی  
 گرفت تیغ و بختگرگان بیدار  
 نبی گفت خدا خوش ندارد این رفتار  
 برفت و گشت بہر دشمنی کہ پیش آمد  
 بدست شیر خدا طلحہ یارہ بارہ شد  
 ز تیغ حمزہ قلم کرد ہر دو دستش را  
 زد دست حنظلہ آمد ستوہ بوسفیان  
 میان لشکر دشمن چلا چل افتادہ  
 رجال شان بفرار و زنان بواویلا  
 فرار دشمن و تاراج مال را دیدہ  
 طمع گرفتہ ز حکم بی بدر رفتند  
 چنانکہ سہلہ حرب منقلب گردید  
 خدا کہ مالک فتنہ و شکست ہر جنگ  
 کہ تا مہاجر و انصار را شود تنبہ  
 پی بہ پیتر میان منافق و مؤمن  
 نہ بد نزول ملائکہ بشوم خودرائی  
 چو دید خالد ابن ولید جانب کوه  
 سپاہ عکرمہ ہم راند آن طرف باو  
 بچند یار کہ ابن جبیر قایم بود

ازان بہ اسبج یکی ہم نکرد از راتی  
 ز قتل باز محانت گفت تانہ و امانی  
 کہ تا حلال نماند پشت گردانی  
 عصا بہ بست بنگرش اجمہر قانی  
 مگر بوقت جہاد دست دلب نجامانی  
 فتاد لشکر کفار در پریشانی  
 بخت حمزہ برار طحطا و گشت علانی  
 چو پور طلحہ علم دار کفر شد ثانی  
 چو رست شد سہمی بی گریزانی  
 چو غازیان بہ نمودند تیغ فشانی  
 کشاد دست بتاراج فوج ایامانی  
 بہ جمع ابن جبیر او فتادہ نقصانی  
 شتا فتد بہر اہ خطا و نسیانی  
 کہ یافت جنگ احد عکس بدر بایانی  
 بامر و رای بی کر و کشف رجحانی  
 بکار خویش نباشند باز تارانی  
 برای معرفت خیر و شر انسانی  
 نامد حفظ خدا از خلاف فرمانی  
 ز رامیان شدہ خالی بگشت قرانی  
 گذشت کار ز جد تقابل اروانی  
 شہید جملہ شدند از قضائی یزانی

گشته است که هر چه را در حمله آوردند  
 سبا بحمزه در افتاد و حمزه گشت اورا  
 شجید حمزه شد از دست آن بعین  
 و میکه حنظل در حمله بر ابوسفیان  
 نزول کرده ملایک جو غنل دادند  
 شهید کرد و چون قتیة مصعب را  
 میان هر دو گروه اشتباه پیداشد  
 درین زمان که دل غازیان مشتوش  
 که مؤمنان عقب خویش را خبر گیرند  
 قتال از غلط افتاد در میانان  
 ازین سبب متفرق شدند از میدان  
 نبی بخارده اصحاب گرچه قایم بود  
 میان جمیع ابو بکر و هم عمر حاضر  
 چو سیف دست علی در میان صف  
 یزد و الفقار جو عمر دی آشکارا کرد  
 میان ترکش سعد بن ابی وقاص  
 نبیش چیده بسی تر دشمنان میداد  
 چو این دو مرد درین وقت فرود می کردند  
 ز دشمنان همگی سوی خیمه مارفتند  
 ز سرور روز ابو بکر و ز عمر رسید  
 لگشت گفت میان قریش کین هر

نهاد و تکر اسلام رو بویرانی  
 بخت وحشی ازان پس جا پنهانی  
 چو کرد بریدش ز زخمها فراوانی  
 فرز و در ضربت شد او کشته بدفانی  
 غیل شد لقبش زان مجمع اجناتی  
 تحفه قتل گفت از خروشان  
 که بوده اند نهان در لباس خفستانی  
 شنید گوش مسلمان ندای شیطانی  
 ز دشمنان همه کردند روی گردانی  
 شدند قاتل و مقتول خود ز نادانی  
 بسی مدینه رسیدند زین پریشانی  
 ولیک بود بسی را گمان نقیانی  
 بجنگ بو علی پیشین سعد و سعدانی  
 و را بکر و نبی ذوالفقار از زانی  
 بلافتی شده بالائے جمله فقیانی  
 نمانده تیر چنان کرد تیر بارانی  
 و گفتی ارم فداک ای تاج علانی  
 نمود کار ز دشواری رو به پشانی  
 رسیده باز بوسفیان بحال جوانی  
 بدشتند ز امر نبی به کمانی  
 شدند کشته کنون نیست کینه خوانی

بغیرت آمده گفتش عمر که ای کذاب زنان ز غصه بدر آمده شهیدان شکم دریده دل حمزه را برآورده	بزم تو همه چی اند خور عجم جانی بکاستند الف و شخه نامی دانی چونیشکرت دزدان شد ندخایانی
--	---

### کیفیت شهید شدن دزدان مہاک

بچند یار نبی حال گشتگان می عبت بن قتیة وابن ہشام و آن عبتہ رنگ عبتہ کہ ہر جانب بنی فگند رنگ ابن ہشامش چرچ و جنتہ ابو دجانہ بہ پیش آمد و تترس کرد چو کا فران ہمہ زمین کا زلزلہ گشتند ز حرب گاہ بنی را بیک طرف برد ز قازیان ہمہ ہفتاد و دوشہید شدند بنی بکشت ابی ابن خلف را در حرب چو بود عبدلہ بن جحش مش حمزہ قتل بدانکہ واقعہ جنگ روز شنبہ بود براہ مکہ برون برد روز یکشنبہ کہ تاہنیب بہ برگشتگان مکہ رسد براہ معویہ ابن میغرہ را گرفت ز حکم دین کہ درین سال یافتہ حکام تولد حسن ابن علی درین سال است چو پوہ شد حفصہ آنکہ بود بنت عمر	کہ آمدند سہ کا فر جو رعد غمرانی کہ بد برادر و قاص و سعید عیانی لبش نجست و رباعہ بہشت تختانی رنگ ابن قتیہ چنانکہ پیشانی علی و طلحہ زیبا لغزش نگہبانی بہ جنگ و عدہ نمودند و درین شان رسید فاطمہ زہرا بدر و درامانی ز مشرکان ہلگی بست چند میرانی بحسب وعدہ کہ کردش بکام ازانی نبی پرد و بیک گور کردہ پنهانی مدینہ بازہ جان روز کردہ جعانی بنایان اُحد با تجل شانی ز دشمنان بہ برداسن نہشت حیاتی بہ بست و گشت چنانش کہ گاہ و توانی حرام خمر شد از محکمت قرآنی بخلق خلق شبید رسول یزدانی کہ شد خفیس خدا فہ بامر حق فانی
---	--

نکرو اجابت ابو بکر را نه عثمان را  
بداد بهر پیمبر رضا بشادانی  
بعقد خویش همین سال سرور آورد  
به نسبت و چارز تار پنهانی شعبانی

۵۶۱۲

### ابتدای احوال سال چهارم هجرت

به بدو سال چهارم بودی عوفه  
چو فوج جمع شده از اسهام سفیانی  
که مهر نبدلی جنگی سرور بود  
بخوشت تا بکند بر مدینه تازانی  
تقتلش ابن انس از مدینه تنافوت  
بکشت و بر دسرش در مدینه پنهانی

### تهنید کشته شدن شش اصحاب رست عطفانیان

گر و بی از غفلت و قاره بانی گفتند  
که آمدند در اسلام قوم لجبانی  
باین تربیت ما مطلقان را ده  
که تا کنیم عمل بر فروغ ایمانی  
بنی به شش کس از اصحاب هم نشان  
روان شدند چو همان برای جهانی  
براه غدر نمود و صحابه را کشتند  
رسیده تا حد آب رجیع عطفانی

### تهنید کشته شدن چهل کس از اصحاب صفه

ابو بکر اریه و آمد از بنو عامر  
که بوده اند همه بخدیایان عطفانی  
امید خویش بر عرض بنی رساند بخان  
که بخدیایان بپذیرند دین اگر خوانی  
برای دعوت دین جمع دعویان گفت  
کنند افاده احکام و درس فرقانی  
ز تعدد بنجد بفرمود خاطر المینیت  
به قسم کرد درست عهد حبس پیمانی  
چهل صحابه از اصحاب صفه را بگزید  
که بوده اند همه قاریان قرآنی  
رئیس بر همه کس عمر ابن منذر را  
روان شد و همه او را مطیع فرمانی  
رسید بر معونه بنامه سرور  
به برد جانب عامر خزام لمجانی  
نخواند نامه و بر جت گشت قاصدا  
نفیر کرد به جنگ گروه ایمانی  
بپاس محمد ولی کرد با بنو عامر  
ابو براء ببرد از غم پشیمانی



<p>بنو سلیم و عقیه و رعل و ذکوانی          برون شدند ز عمرانی و کبستانی          همه شهید شدند داده داد و شجاعتی          بزیت کعب هم از خستگان میدان          گرفته عهدی کرده باز گردانی          که بسته بود ز قید گروه غطفانی          گرفته کین چیل کس سجد فرحانی          ز درک قتل معا بد شدش پشیمانی</p>	<p>هم شدند بان مهتر بنو حامر          بکشتی که توان گفت فوج مورخ          صحابه تیغ کشیدند و مردمی کردند          مگر که عمر امیه اسیر گشت و برست          با عتزار دو کس رفته از بنو عامر          بره زابن امیه دو چار گردیدند          ز عهد بی خبر آن هر دو عامری گشت          چو شرح قتل بعضی بنی رساند آخر</p>
---	--

### میشید اجمالی بنو نضیر از دیارشان

<p>که یا بعمیده یا ویت کن از زاتی          مد و طلب بنود از یهود و جیرانی          حصون شان بنوای حصین بنیانی          قبول کرد او فرموده را با اعلانی          که تا کنند ز بالاش سنگ یارانی          که تا کیش پس دیوار خویش نشانی          که جان ما و جهان را ز غصه برانی          بجای جی شده برون ز جمع خلانی          که هم زمان همه باز آمدند جویانی          که هست را می یهودان نقص بیانی          بگو که دور شوند از دیار مدیانی          شدند جمع یک قلعه از پیرشانی</p>	<p>بر رسول سوال آمد از بنو عامر          بدادن دیت هر دو کشتگان سر          بنو نضیر سرشان حیی اخطب بود          بچند یار بنی خود قدوم فرمود          نهان و لیک بدانند یشگی جان کنند          بخلاوت آمده گفتند این خطب را          بهست گر کنی این مرد را بان تدبیر          بنی شنیده ز جبریل مضر ایشان          مدینه آمد و آنجا درنگ چندان کرد          صحابه را سبب بازگشت کرد بیان          بعمر مسلمه فرمود و به بد عهد ان          ز منع ابن ابی آن گروه نشیند</p>
--	---

که گفت ما شما و بنو قریظه یکیم چو مؤمنان همه گرد حصار گرفتند نکرد ابن ابی بنی بنو قریظه مدد	به جنگ یاور و با هم ترک اوطاق بریده گشت بسی نخلهای بتانی شدند جانب خیر بخانه ویرانی
---	---

### ذکر غزوه ذات الرقاع و بدر و صفری

و گرد چارصد از غازیان سفر فرمود بنو مہارب از آن یکدگر بنو ثعلب پیادگان همه بر پائی خرقة بستند گرچه سخت و غنیمت گرفته باز آمد مگر بدان سبب این نام غزوه را دادند بجست عده زر و زاحد پس از یکسال ولی نیافت از مشرکان کسی آنجا همیش ام سلمه جنت گشت چارم سال و یکم ام مسکین زینب پس عقد	برای جنگ دو بطن از گروه عطفانی که می زدند دم دشمنی با عدالتی که بد زشت گریا بدشت تابانی گرفت غزوه ذات الرقاع بایانی که خرقة لم بقدها بدست پجانی به بدر رفت نکو کرده ساز و سانی مدینه کرد مع الحیر باز گردان هم آنکه زینب بنت خرمیه شنانی دو ماه زلیست و شده زیر خاکشنانی
--	--

### آغاز حال سال پنجم هجرت

بسال پنجم از اعراب دومة الجندل نشسته اند چپ و دست راه شام و دوش سافران رستمهای شان چنان از روانه آخر ماه ربیع اول شد که تا ادب بدید بدویان بدین را گرچه سخت چو دیدند رایت منصور سیریک دروان و تلاش شان هر	خبر رسید که جمع اند بهر طغیان هی زنند ره سالکان با کمائی که گله بره از انتهاب ذوبائی بیکه از مسلمان رسول میزدانی براهیان بدید بدین ز لرزائی نهان شدند به طجای نامی گمانی نیافتند مگر چند کس بچو پائی
---	--

مدینه باز رسیدند بستم ثانی	بسی گرفته غنیمت زکله و چوبان
انغاز کیفیت جنگ مرسیع	
<p>بنزد اهل مغازلیست قول رحمانی          که جنگ بر لب آن آب یافت پایانی          که آن رئیس بنوع مطلق بعدوانی          ز قوم خویش و دیگر تازیان جریانی          که رو ب تجارت و دزیاب هر چه بتوانی          رساند پیش نبی بازگشته سمرانی          چه دوستان زبانی چه مخلصانی          بجزرها جرد الضار خالص ایمانی          نشسته بیوکی بر بودج جداگان          جدا شدند ز حارث عرب باستانی          بی مقابله فزانیان شجعیانی          چنانکه رایت الضار سعد الشانی          کمان کشیده نمودند تیر بارانی          ز تیغ هم بگذاشته به بند کتفانی          نماد امن ببال و نثار و دلانی          روانه سرور دین شد بغرم جانی</p>	<p>بدانکه جنگ بنی مصطلق پنجم سال          و گردان که همین غزوه مرسیع است          بجز ز حارث ابن ابی ضرار رسید          بر غم جنگ نبی جمع کرد لشکر را          بنی عبیده ابن خطیب را فرمود          عبیده رفته و تقسیم غم جنگش را          نفیر کرد بی جمله کله گویان را          شدند بهره سرور منافقان بسیار          درین سفر حفصه بود و عایشه همراه          نصیبت و بدیه و رعب لشکر اسلام          بقوم خویش روان آمد و صف آرا شد          بلند کرد و لوای مهاجران بو بکر          چو ابر لشکر اسلام گردا دعا شد          گزشت کار چو از تیغ بگرفتند          گروه مصطلقی کشته و اسیر شدند          گرفته جمله غنیمت مظفر و منصور</p>
قصه افک که منافقان بر عایشه رضی الله عنها افترا کردند	
وزید بر حرم پاک با دو بهتانی نفاق ابن الکلبه آمده بتوران	فرد آمده در منزله چو کرد چیل غبار افک بدامن عایشه افکند

بدان سبب که بوقت رحیل صحرت  
 قضائی حاجت خود کرده آمد از میدان  
 که نظم آن همه از پیسه یحانی بود  
 بی تجسس گم گشته باز صحرا رفت  
 چو باز آمد و کس را ندید و گم نشست  
 شناخت رفته برام مومنان صفوات  
 شتر نشانده ز راه ادب زدن کبر  
 سوار بر شترش کرده خود کتبه نهاد  
 منافقان جهان سوز افرا کردند  
 که بود مرد عرب پارسا نکو کردار  
 با فک آمده حسان و سطح و حننه  
 مدینه آمده هر کس بنجانده آسودند  
 و لیک بنجر از قیل و قال قصه فک  
 یافتی ز نبی آن تفقده و تیمار  
 گذشت یک به و آن مه هنوز بود در کار  
 شنیده تا همه شب مانده دیده اش گریه  
 بنجانه پدر و مادر از اجازت رفت  
 بگریه بر و همه شب چو روز نشد آمد  
 در آن میان که این چارتن بهم بود  
 نشست و گفت که سلسه عالمش شسته  
 نیامده است در نیاب هیچ امر خدا

بی قضائی حوایج که هست انسانی  
 نیافت چون شده از صدد سلامت یانی  
 جواهر کی بود نام آن سلیمانی  
 که بود جش بکشد از شتابانی  
 گرفت خوابش و آمد سحر بخدانی  
 که بعد کوچ همی کرد و لقطه جویانی  
 ز خواب آمده آن طاهره به یقظانی  
 بر و تا لب بود جش با علانی  
 برام مومن و صفوان برشت جهانی  
 بعمر خویش گریزان ز قرب سنواری  
 که هر سه یافت عذاب الیم اگر دانی  
 مریض گشت خمیرا بعرض جهانی  
 که داشت خطر سرور از آن برشیانی  
 که پیش این مرضش کردی با دوزنی  
 که ام مستحش افکند کلف بهتانی  
 صبح آمده سرور بحال پرسیانی  
 حدیث افک زهر کس شنید کیسانی  
 ز گریه اش زن انصاری بگریانی  
 رسید سرور عالی سجال جویانی  
 همان حدیث که آنرا شنیده گریانی  
 نشان نشت ماریج و کار صفوانی

<p>اگر تو پاک ازانی خدا کند پاک که توبه تو پذیرد خدا نمی بخشند بگفت عایشه صدیق را جوابش ده اشاره کرد مادر که او جواب دهد بگفت یانهی او خود جواب بخند که در ضمیر شما مضمر است این هفت نه باور آید اگر گویم از ظهارت خود برستی است میان من و شما آن حال چو گفت روی به پیچید و خفت برپای که وحی آمد و حال نبی تغییر یافت بخواند آیت تطهیر و گفت عایشه ز راه هر یکقتد مادر و پدرش بگفت شکر خدا می کنم نه شکر شما</p>	<p>و گرنه توبه کن ز ابستای عصیان قبول توبه عاصی است شان جان بگفت چیست جواب رسول یزدانی بر آنچه گفت پدر گفت امرومانی که دزن آن نکند جز حکیم میرانی بقول من نه شود کشف حق باستانی نه اعتراف کنم عکس علم ربانی که گفته بود به تجلیل پیر کفانی زنا توانی متن و زنگنه ربانی چو متقصی شده آمد لبش بخدانی که یاد کرد خدایت بپا که امانی که خیز و پیش نبی رو بشکر جهانی که پاک کرد مرا ز اتهام بدستانی</p>
--	--

### ابتدای قصه غزوۀ خندق

<p>حدیث لشکر اتراب و غزوۀ خندق چیزی خطیب از آن پس که رانده باقم بنو نضیر و بنو داهل از سر فساد چیزی خطیب و معدود چند هر دو گروه که ماه نضر شامی کنیم استیصال بخوشدلی بگی مشرکان پذیرفتند و میدید بود فسونی که در میان قلیش</p>	<p>بچند بیت نویسم که از برش خوان برفت خیر و انداخت طرح الطیانی بهم شدند بی اتباع شیطانی بلکه رفته نمودند عرض معوانی شکوه میزبانی و شوکت مسلمانی چیزی رفت از آن پس بقوم غطفانی همان دید بگوش گروه غیلاتی</p>
--	---

<p>شدند این همه اخواب بر خنک بر دل که چسبیت مصلحت وقت چون قوت گیر در آن جماعه یکی پیر بیدار صد ساله قوی به تجربه و زور از جوانان بود از آنکه نسل شقیقش بنارس اندیشیم ز دواب فرس بعرض نبی رساند آنوقت نیز کرد میان مهاجر و انصار ز مومنان سه هزار آمدند در میدان نبوده اند تیر دار و بلیک از آخیا بیداد قطع چل ذرع را بهر ده کس نزاع رفت میان مهاجر و انصار مرا فتنه به نبی رفته و نبی فرمود بقطع که بی خود بدش بسلمان داد خوش تراب بر دل بر روی از نبی</p>	<p>شنیده کرد نبی اجتماع مسلمانی که کار سخت از آن روهند یا سانی شرف گرفته بازادی و مسلمانی که نام آن سمره سلمان فارسی آنی در اصل بود منوچهری سپاهانی که گردش کرد خود خدائی بکندانی پسند کرده دین باب رای مسلمانی کشیده خط حصار می رسول نیرانی که رفتی از شرفا کارهای بهقانی گرفت از نبی خود قطعه جداگانی به جماعه پیشتراک مسلمانی که اوست از من و از اهل بیت و یاران بسه مهاجر و انصار کردش اعوانی بر چه بردی دل مومنان بقرانی</p>
--	---

و کر معجزه سرور که در خندق رو داد

<p>قریب بود که خندق بانصرام رسد ز خشکیش چو شکایت بر نبی بروند فرود آمده گرفت محول از سلمان چو خست آن جگر سخت جست بقی شرا قصور شام و منافع آن دیار بدست چو نلست صخره بیندخت زد و کلند و گر</p>	<p>که صخره شده پیدا در آن زینبانی که شد شکسته از آن آله کابیرانی زدش بنام خدا خست سنگ ندانی ز قال فتح به تکبیر کرد جولانی بدید از نظر معجزه بتا بانی نموده باز زالد اکبر اعلانی</p>
---	---

در آمدند چو باز اخگران به برقیانی بماند و رفت از آن لایحه ثلث و ثانی شدش پدید هم ایوانهای صنعتی بر خیت صخره و بالا شده بشانی شنیده اهل نفاق و گروه یقانی	کلید کشور کسری بدست خود می پد بضرب دومی هم صیغ شد تقسیم برو چو فاس سوم باز خوانده بسیم بلند کرده به تکبیر فتح ملک مین میان فوج بشارت فتح شد مشهور
--	---

### ذکر معجزه دیگر

که جابر آمده در خانه گفت کاجانی که هست سرور دنیا و دین بخوانی که بهر لست هبیا بحر ز انبانی بگشت همه پرورده راست تابانی بحضرت بنوی برد عرض پنهانی برای لست هبیا و هر کراخوانی که جابر آمده آماده کرده هجانی نه دیگ بر زمین آری نه نان بپزانی نفس مید بدیگ و خمیره نانانی پزند نان و بیارند پیش سرعانی شدند سیر همه موهنان سخانی بجلف کرده مؤ که حسن تبانی	و در معجزه این مقام آن بودا ضیافتی کن و چیزی خورش هبیا کن بگفت نیست جز آن آرد و چون بکس بگفت آرد و خمیرش کن و بسوزنش چو گوشت را به پزاید و آرد و کریم که لحم بچه میش و دقیق جو یکصاع نبی میان همه دوستان صلا دروا ولی بگفت بجابر که نارسیدن ما نبی بخانه او با هزار یاران رفت دعایی برکت کرد و گفت تا دو کس نه شد خمیر کم از زمان دهی نه دیگ تنی روایت هست که می گفت جابر این
---	--

### آئینه قصه خندق

که بست روز کشیدند برنج چذانی خرد و آمده بر جمع گاه سیلانی	چو کار خندق از آن پس نصر آمد بده هزار نفر آمده ابوسفیان
--	--

بنو کنانه بطحالیان و رای قریش  
 بنو قریظه بنو مرقه و بنو اشجع  
 عینی بود در شان و حارث بن  
 حنی رفته میان بنو قریظه که نشان  
 به بست مهر نشان کعب باب صحن  
 بحسن او چو درآمد قریبه دادش  
 بنی شنیده بسعد بن آنجان فرمود  
 شکسته است اگر عهد را سخنان  
 چهار کس بر کعب آمدند و دیدندش  
 بر بنی عضل و قار در مثل گفتند  
 فرود گاه قریش از مدینه بالا بود  
 ز هر طرف چو گرفتند مشیر کان  
 عیال را همه در حصن با در آوردند  
 درین محاصره بر عشره چند روز گذشت  
 ولی بخوف ز دل تا گلو همین شد تنگ  
 منافقان بی رفتن بهانه جوی شدند  
 بده اجازت رفتن و گرنه خانه ما  
 ازین بهانه گروهی کناره گیر شدند  
 که نیست طاقت رفتن بیرون خانه  
 چه بود بهر شهادت عده خدا و رسول  
 درین بودند که آمد نعیم بن مسعود

همه بودند و را تا بیان فرمائی  
 که بوده اند همه از نژاد عطفانی  
 فرود آمده نزد احد بنی شانی  
 معاهدان نبی بوده اند و حیرانی  
 کشاد از پس رد و بدل زن دادانی  
 چنانکه برادر را حسن به نقص چپانی  
 که تاروند بر کعب ای جویانی  
 بیان کنند درست است که اعلان  
 شکسته عهد نبی جنگ است چپانی  
 که عذر کرد چو آن دو گروه عطفانی  
 بنو قریظه با این فوج ایمانی  
 مدینه تنگ شد از وسعت گهسان  
 لقین شدند جوانان برای درانی  
 نه حمله کرد کس از قرشیان نه غیلانی  
 شدند عام مسلمان بهرشت حسابی  
 که هست خانه مادر فضای عریانی  
 بیاد می رود از دست فوج عدوانی  
 بقیه طغنه زنان برگروه حیاتی  
 کجا مداین کسری و شام و صنعانی  
 دروغ بود مگر از غرور کشتیانی  
 که بوده است در صل از نژاد عطفانی



بگفت سرور دین را که من مسلمانم  
 به بنده هر چه که فرمائی آن بجا آرم  
 خوش آمدی نبی از راه لطف فرشتگان  
 فریب کرده خلائی میان شان انداز  
 نفیم رفت میان بنو قریظه و گفت  
 چو اعتراف نمودند گفت می ترسم  
 اگر قریش رو و بجذیان کجایانند  
 شما که جلد وطن دار و هم گران بارید  
 نه روی صلح شمارانه طاقت بیکار  
 شو یک جنگ نباشید تا ضمان ندهند  
 که در میان شما جا بود کفیلان را  
 بنو قریظه چو این رای را پسندیدند  
 گذر نمود از آن پس بر ابوسفیان  
 حقوق و وصتی قریشان که برین  
 بنو قریظه ترس انداز مسلمانان  
 پسند در صد و آن که از شما گیرند  
 بزند پیش محمد گرفته آنها را  
 چو این فسانه اثر کرد در ابوسفیان  
 بگفت زانکه شما مدینم از یک اصل  
 بگفت هر سخن گفته با ابوسفیان  
 چو اتفاق بدل شد میان شان بفرار

و یک دین من از کافرت پنهانی  
 که هست در همه اعدا مرا قدر دانی  
 به بر زره همه ما را اگر تو بتوان  
 مباح معنی الحرب خدا دانی  
 که محمد دوستیم با شماست طولانی  
 که بی ستیزه رو و دلشکری بوسفیانی  
 جریده اندرون و اندامیان باستانی  
 بال و ذرع و مویشی و اهل علمانی  
 ز دست فوج مسلمان رسد پریشانی  
 بچند عده کس از قریشان مغلطانی  
 بدین سبب نتوانند باز گردانی  
 از آن سیاه برون رفت شاد و طانی  
 بگفت آمدست بهر خیر خواهانی  
 همین است وقت که از انکم گنجایانی  
 زیاوری شما نیند در پشیمانی  
 ز خاصگان دوسه تن را برسم ازانی  
 بکار خویش نمایند عذر خواهانی  
 سوئی عینیه و حارث گذشت شادانی  
 ادا کنم سخنی را که هست از عانی  
 شدند محتر زانیکه گر بدینانی  
 ز کین بوین در آمد عان قرسانی

مگر که نوقل مخزومی از میان قریش  
 پیشش سوار رسیدند بر سر خندق  
 بهر کنار ره چشتن قریش بستند  
 ز داسپ را که ز خندق عبور کرد و رفت  
 در آن میان که در آن بنه سو سو می  
 عیش گفت که امی عمر خورده تو تم  
 بگفت یابن احی نیست است این سو  
 بگفت که توحید و دین اسلامی  
 بگفت ورنه پی جنگ من میدان آی  
 بگفت گر چه ترانیت خواهش قلم  
 بهم بر آد ازین حرف چست از مرکب  
 و پهلوان بهم آخند و گشت عیش  
 جهانده سپ چون نوقل فاد در خندق  
 سوره آمده گفتا که تشنه تیغم  
 بخورد تیر در آن جنگ سعد بن معاذ  
 بر دیش اکل و خوش بماند از سیلان  
 پس از فرار قریش و هلاک قوم قریظ  
 چو در محاصره بگذشت و زبست چاه  
 زکوه سلع و زیدن گرفت باد صبا  
 بروی لشکر اعدا رسیده می شدند  
 بنای خیمه و خرگاه از زمین بر کند

و عبید و ذک بفر عمر عیشش خوان  
 زدند خنده که این است کید ایرانی  
 بدید عمر زهی تنگ بهر وشیانی  
 به سجنه که شدش مانده پای پویانی  
 رسید حیدر که از جمع شجاعتی  
 که از دو سو هست یک گرد از توارزنی  
 چو آرزوست تر آت بگو که بستانی  
 بگفت هیچ مرا حاجتی ازین مانی  
 بگفت نیست بقتل توقع روحانی  
 ولی مرست بقتل تو رحمت جانی  
 پیاده گشت علی هم چو در میانی  
 کشد به پیل مانی چو شیر غرانی  
 ز مومنان بهرش رفت سنگبارانی  
 ز بهر گشت و را با علی به جلالی  
 زدش بن العرقه عامری حدنانی  
 خودش به تیر دعا کرد باز جریانی  
 وفات کرد و به بنید عیش حمانی  
 بشی رسید مدواز جو در بانی  
 که بود پشت پناه گروه ایمانی  
 که هیچ قهر خدا بود و با وضو لانی  
 لودید شد همه در نور کند پنهانی

<p>چشم ریگ سپهرنگ ریزه می افتاد در آمده تن اعدا بکرزه از سرما زبرد بارگی و بارکش همی مردند ز گرد و باد که بر هر سینه توج کرد هنوز صبح نگر دیده بود آن شب جریده رفت سوار و پیا دهنه لشکر چو شد صدینه ابن الیمان حکم رسید و دید و شنید آنچه بود و برگزید چو روز شد همه بنگاه شان بفرست بچارشنبه بست و سیوم ز ذبی القعدة بجرحه آمده سرور زتن سلاح کشا</p>	<p>بگوش صوت سلاح و بدل هرسانی بینه زلزله رعب داد لرزانی فسر دالتش پیکار و جنگ خوانانی ثقیل گشت نهان و خفیف پیرانی که الف را بر آورد فوج طشمانی که داشته همگی باران پریشانی بر قریش در آن وقت حال جانی خنجر رساند که بگریخت فوج عدوانی غنیمت آمده اموال شان فراوان بر آمدند ز خندق مدینه فرحانی کشا درخت دور آمد بگردن شویانی</p>
--	--

### قصه قتل بنو قریظه و مستیصال آنها

<p>نرسد کرد فراغت که جبرئیل آمد که خیز و زد و سپهر بنو قریظه بران نبی شنیده ندا کرد اهل ایمان را علم سپرده علی را روانه کرد از پیش فرود آمده بالای چاه آن کفایت از غازیان سه هزار از مدینه شد بیرون بنو قریظه چو از رعب بدحواس شدند نه طاقت آنکه بر آیند از حصار بیرون برآمده چو بر نیگونه پا نزده بودند</p>	<p>عامه بسته مسلح بوحی میزدان خودش بر اشترار آب کرد جولانی کنند عصر ادا در حدود ایشان گرفته فوج خودش نیز رفت عارفی ر عسرتا بعشارفت فوج کیسانی میان شان سی و شش سپه پوتان شدند جمع و نشستند جمله غزواتی نه در محاصره سامان قوت خدائی میان قوم شده کعبه رای جوانی</p>
--	---

که از قضا و قدر هر چه هست نمی شنید  
 سه کار بهر شما مصلحت همی بینم  
 نخست آنکه پذیرا کنید دین نبی  
 کنید رحم بجان خود و بجان عیال  
 جواب این سخن آن پدیران چنان گفتند  
 گفت ورنه زمان را کشید طفلان  
 بچاک چست بکشید هر چه با و آباد  
 شنیده روی به پیچید این سخن پرس  
 اگر بچاک بکشیم و با ظفر آیم  
 گفت این هم اگر ناید از شما مشب  
 شد در پی انکار کین نه دندار است  
 گروهی پیش ازین احترام بوم  
 شنیده همه مسموح و بوزر گشتند  
 گفت کعب که از روز زادن مادر  
 چون دید کز نهانه بیخ کار آید  
 بنو قرطبه ز پیش نبی طلب کردند  
 رفاع رفت و با لحاج آمدنش میزد  
 که بهر ما چه بود ای ابا لبابه بگو  
 چو او ندیدت با فضای این نهان  
 به مسجد نبوی رفت و خوشین را بست  
 بگفت تا نه پذیرد خدای تو بدم

بلا بر آید و جان و مال کیسانی  
 یکے ازان سه توان کرد ارشاد بانی  
 که صدق اوست عیان در کتاب عیانی  
 زیند در کتوبین بامن و آمانی  
 که مرگ هست نکوتر قلب ادیانی  
 بیرون شوید تهی دل ز رخ لیسانی  
 ز کار خبک بنایست پشت گردانی  
 که هست کشتن بچارگان زادانی  
 چه کاسبی زن و فرزند عیش ارطانی  
 که غافل اند به شیخون کنید جولانی  
 که سبت را بفشاد آوریم ز بیسانی  
 که نشسته بپای اصطیاد حیاتی  
 بیاقتد زیزدان نکال عدوانی  
 نیافتد شما عقل جز به سولانی  
 گردید صبر که جشنی است مرگ طوفانی  
 رفاع را بپای شوری رفاه خوانانی  
 زنان باه و فغان کودکان بگریانی  
 بگردان ساره زرق جلق برانی  
 کشید و دم از ایمان خود و پیشانی  
 رسن گرفته بر گنئی میان ارکانی  
 بنی روم من از اینجا مگر شوم فانی

شفیه سرور و فرمود گر بمن گفتی  
ولی کنون که چنین عهد بست نکشایم  
که نشت ستمه لیلی که توبه شد مقبول  
بنو قریظه در قلعه را چو واکردند  
که هر چه حکم رود بهر شان برند همان  
شنیده این خبر انصار و سیان حسنه  
که پیش حضرت تو او سیان و خرنیا  
چو یافت از تو بنو قینقاع جان بخشی  
بگفت امیر شمارا که هست سعد معاذ  
بنو قریظه و انصار شادمان گشتند  
و مسجدش بسواری خرد آوردند  
زول کرد و بشرف او بنی فرمود  
چو یافت قوت تحکیم خود ز هر دو طرف  
که گردن همه مردان آن گروه زنید  
نی بگفت بهفت آسمان بهین حکم است  
برون ز قلعه بودند جمله مردان را  
ماینه برده بیک خانه بنو بخار  
رفت حکم که غاری گشته در بازار  
زدند گردن یکیک را بوده از زندان  
دران جامه زبیر این ناطیا بود است  
برقت ثابت بن قیس هر دیدن او

نخست خواهمی از خدای عفراتی  
ز بند خویشیتنش بی قضای یزوانی  
کشاد سرورش از بند صبح گاهانی  
ز بون زگر شکلی آمده و طهمانی  
نهنگ گردن خود را بلوع فرمانی  
ستاده پیش نبی خواستند سنانی  
برایر اند به تشریف و حرمت شانی  
کنون موالی ما را بهمان کن از زانی  
همی کنم حکم حکم کار ایشانی  
حق سعاد را کان کند نگهبانی  
که بوده است جریح و جسیم و کفانی  
قو مؤالیه کم جمله را با علانی  
بگرد حکم دران قوم مرد حقانی  
به بند بندگی آرید نسل و نسوانی  
همین است حکم موافق بحکم یانی  
که بوده اند ز شکمش صد فرود خدانی  
تمام شب همه را داشتند زندانی  
شوند جمع تا شایان عمرانی  
زنجیه باشد هر قصر غار خدانی  
ز عمر خود شده فروت و قوی فانی  
که داشت بر سر از و بار دست فانی

که کرده بود در مالیش گرفته روزی بخت  
 می شناسیم ای شیخ ثابتش چون گفت  
 بگفت گفت چو با داش منتت خویم  
 برقت ثابت و پیش نبی بعرض سیاه  
 بگفت باز چو گفتش که شد بیل بخت  
 بسر درازن و فرزند او سخن هم را  
 بریر گفت چو زین کردش اگر ای ثابت  
 برقت ثابت و در خواست مال او نبی  
 و گز بریر ز حسرت بگفت با ثابت  
 چه حال کعب که مراة چینیش رخ بو  
 چه شد حق سر جمله حاضر و با دی  
 و مجمع قرطی را بگو چه پیش آمد  
 بگفت جمله تر تیغ مؤمنان گشتند  
 بهین تقای احبا جزای من ز کوب  
 نیک شمشیر زنانه بنو قریظ زنی  
 بدان سبب که بخلا و بن سوید خلید  
 از آن زنان همه ریخته را نبی بگزید  
 و گز زنان همه بچکان و مال و مال  
 بد آنکه یافت عینت شریعت تقسیم  
 دو حصه از پی اسپ و یک از پی مردان  
 به هزار و نه تاد و دو دهام رسید

بروز جنگ بنواوس و خزرجیانی  
 بگفت چون من و چون تو چهل عرفانی  
 که الکیم یحزمی الکیم زینسانی  
 شنید عرض و با و کرد خوش از زانی  
 که چیست بی زن و فرزند ز حیاتی  
 بگفت بر تو به بخشیدم و تو برمانی  
 کدام خانه کنی مال باقیش دانی  
 بگفت مال در ابا تو کردم از زانی  
 چو بر دجله تماشا را یسانانی  
 که دیده می شد از آن رکوبانانی  
 هم آن غزال خرامان بقدم رجانی  
 چه گشت حال فلانی و کار رجانی  
 بگفت پس به بر من هم به جمع خدانی  
 به برد ثابت و زد گردنش آسانی  
 مگر زن حکم اندر قصاص خدانی  
 شان آن زن و کشتن بر خیم خدانی  
 که شد زتش پس از ایمان خلوتی  
 در آمدند بتوریت و ملک شجانی  
 گرفته تخم میان رجال و فرسانی  
 به هم بهر سوا آسانی یکی بر جلانی  
 ز مرد و اسپ به تقسیم ثلث ذلانی

<p>ز حکم شریع درین سال گفته اند جزین          نکاح کرد درین سال هم جویریہ را          چو کشته شد پدرش حادث آن اسیر آمد          چو شد غنایم آنجا بگازیان مقسوم          رئیس زاده بذل کینیزی آمد تنگ          زر مکاتبه کرد از نبی گرفته ادا          خبر شنیده همه یونان را کردند          دگر بر نیب بنت امیه عمه او</p>	<p>نعم آمده وج بیت ربانی          که بوده است زن سافع ابن صفوان          بروز جنگ بنو مصطلق بخت لانی          بسهم ثابت بن قیس گشت از زانی          به بست عقد کتابت بغز نضانی          بتبیش بانومی خود ساخته بنشانی          ز بند بندگی آن قوم را نشانی          نکاح کرد خدایش بنض قرآنی</p>
--	--

### آغاز احوال سال ششم هجرت

<p>چونخ سال ز هجرت بالضرام رسید          که قید آمده از حرب گاه قرطانی          ربیع اول سال ششم خیابن بود          مبطن آنکه بپاداش خون نشینان          دو صد سوار و پیاده گرفته تهمه تا          بقرب بیر معونه کنار آب ریج          بنی بران شهدا رقت و ترحم کرد          گر نیشند شنیده خبر بنو لحيان          بجهت وجوه سوارانده فوج توحینا</p>	<p>تمامه اخفی یافته مسلمان          دران سریه که سی مرد کرد و لانی          که سوی شام روان شد رسولان          سزای نعد رساند بقوم لحيان          فرود آمده بر رود بار عرانی          که بود مشد چل قاریان قرآنی          برای شان شده مشغول در دعا خوانی          نهان شدند به پنهانگی کهستانی          مدینه کرد رجوع از نواح عسفانی</p>
--	--

### ذکر غزوة الغابۃ

<p>دگر در غزوه درین مه بغابه بود کرن          زناقه های نبی بست راس آنجا بود</p>	<p>بیک برید بد اهل مدینه بعدانی          بنی چرمین و یکد وزن بچوپانی</p>
--	--

عقیقه ابن حصین قرار می آید که شد  
 اسیر کرده زن و کشته مرد و جو با نرا  
 شب ز غفلت ایان نشسته بر نه  
 شنید سرور و مقدار را ببارش  
 سوار شد پس از آن با جاعه مردان  
 رسید بر سر اعدا بجمل خود مقدار  
 عکاسه کشت ابان را چو شد مقابل  
 پیاده گشت روان سله بن لاکوع  
 گذشتند ده شتر از شتران نبی  
 گرفته آن شتران را مراجعت کردند  
 بنی عنیت سپ و سلاح مسعوده را  
 مدینه آمد و یکیک شتر بهر صد داد  
 عکاسه اسدی شد سرچیل مردان  
 بنوا سده همه کردند زان مقام فرا  
 و اگر محمد بن سله بده مردان  
 یک جاعه صد بدویان چو بر خوردند  
 سحر ز مهر که بر پیشش مسلمان  
 ابو عبیده جراح را روان فرمود  
 چو بر مصارع آن کشمکان گذشت  
 به بند آمده یک بدوی و مسلمان شد  
 بسی ز مال و مویشی عنیت آوردند

تاخت با جمل از فارسان عیلاتی  
 بوم خویش برانند فوق ایلاتی  
 روان شد آن زن و آمد مدینه پواتی  
 روانه کرد که دریاب فوج عدواتی  
 بر آمده همه پامصد ز خیل حقانی  
 بکشت مسعوده را بوقتا ده سرعانی  
 ز موستان شده محرز شهید میدانی  
 بران گروه بسی کرد تیر بارانی  
 گریختند از آسنا بار ص غطفانی  
 بدی قزوینی یافتند عقیاتی  
 بدیده و دهنده بر بوقتا ده از زانی  
 که غازیان بگشتند و خوردند برانی  
 سریر برد بسوی غنوم غولانی  
 رجوع کرد گرفته و نیست بعرانی  
 شبانگی سوی ذی القعدة رفت بانی  
 خودش حبس شد و جمله همراهان  
 رساند تا به مدینه بصد پریشانی  
 بهر پیش چیل مرد کرد و جولانی  
 گریختند با فادگی و خیزانی  
 بدین بهانه را نشد ز بند خدانی  
 سوی مدینه نمودند زو و در جانی



در گشتی که درین سال زید جار شد  
 تخت تاخت و آور و از گروه سلیم  
 و گریز بر انداخته در اکبان بر عمر  
 گرفته چند سیران و نقره صفوان  
 از آنکه آمد ابو العاص و اسیرانش  
 شنیده و خست بنی نینیش شفاعت کرد  
 بهم شد ندا ابو العاص و نینیش فریاد  
 و گریه باز زده صاحب تاخت جانی  
 و گریه رفت با نصد سپاه بر جسمی  
 که بر دوش کلبی بنامه سرور  
 همیشه جله تا عیش گرفته و جسمی  
 بنو طیب شنیدند و پیش رفته هیکل  
 رسید و حیه مع انجر در مدینه و گفت  
 روانه کرد بنی زید را سوئی جسمی  
 رسید وقت سحر زید فوج و عمارت  
 هزار پیش و صد اطفال و زن بدست  
 که زید این رفاه بر نبی آمد  
 بنی زید و نایب زید را زده مال  
 و گریه برسم تجارت جو غم شام نو  
 بیرون مال خود و مال دوستان همراه  
 رسید تا حدادی القریه به قریه شب

امیر بنج سیرایه نیک سامانی  
 گرفته مرد و زن و چارپا فراوانی  
 که سوی مکّه همی برد مال صفوانی  
 بحضرت بنی آور و شاد و خدانی  
 که بوده است بنی را همین ختانی  
 چو یافت امن مشرف شد از سلسانی  
 برقت کلفت فرقت زلفت عالی  
 گرفته لبست شتر باز گشت عتانی  
 سبب بیان کنش مختصر طولانی  
 بسوی قیصر و دادش صله چهار  
 که بوده است یک از ره زنان قنانی  
 ستاع و حیه شنیدند از و باسانی  
 حدیث راه به پیش رسول یزدانی  
 شبانه رفتی و ششستی روز پنهانی  
 شنید و یک پسرش کشته شد شتابانی  
 سوئی مدینه نمودند باز گردانی  
 نمود کاغذ عهدی که کردن از زانی  
 بسوی زرتشتی عهد گشت فرحانی  
 برآمده در حیب روزهای چنانی  
 بضاعت و گران و شتر از فراوانی  
 که ام قرقه بد آنجا رئیس دورانی

<p>             که بوده اند و را تا بغان بقعانی              جرج آمده زید از میان گزینان              شتاب کرد بتبیر زخم دوزانی              کشید فوج بوادی القری با کمانی              گرفته گشت بآن پیرزن پشانی              نبی بفرج کشیدش بسینه چپانی              روانه سرور دین کرد ماه شعبانی              بگفت رو بجهاد و بدین خواهانی              سه روز کرد همی دعوت مسلمان              که بوده اند همه کلیان نصرانی              که بود دختر اصبح رئیس ایشانی              برقت سوی بنو سعد با صلح خوانی              بر آنکه خیر باین را شوند معوانی              عنیت آمد و آن قوم شد گزینانی              که رفته بود به خیر به طرز اکمانی              شبانه رفت خود اندر حصانینانی              بخوابگاه سه زخمش زده بکمانی              بجای او شد و آمد بر زم جویانی              روانه کرد بسی غازیان بسرانی              ترا بخواند کند بر تو کار از زانی              ردیف هر کسش بشاریان شهبانی           </p>	<p>             بنو فزاره بغارت گرمی مکر بستند              در آمدند و بگشتند و مال را بردند              بدید سرور دین حال زید و گرفتند              پس از همی که شقایق فیه زربخوری              رسید بے خبر و کرد جمله را محصور              نموده فتح چنان برد و رینی آمد              سر یی بن عوف آنکه عبد جحان بود              نشانده در بر خود بست بر شرف تار              برقت پیش بنو کلب دوشه الجذل              گرفته اصبح بن عمر و چند کس اسلام              نکاح خویش بهمان روز با تمامه              علی ابن ابی طالب اندران ایام              از آنکه در وسط خیبر و فدک بود              زشاهتا و هزار و زشتان پند              و اگر سر یی عبد الله عتیک شنوید              برون رحمن به یاران خویش بنشاند              بگشت رفته ابو رافع یهودی را              جو آن رئیس چنان مرد اسیر بن زلم              کشید سرور و ابن رواحه را آنجا              ز راه خلع بگشتند اسیر را که نبی              بسی سوار روان شد ازین طمع مرد           </p>
--	---

براه رفته ز دیوان بهر یکے گشتند  
 و گر سریه کز این جا بر قبر  
 که از بنوعنه آمدند پیش ازین  
 نبی بصفه مسجد نشاند ایشان را  
 شدند چون ز هوای مدینه مستقی  
 پی معالجه نشان نبی چنان فرمود  
 چو رفته شیر شتر خورده یافتند آرام  
 بهشت اشتر می عاک بود بگرفتند  
 بچند مرد روان کرد و کز راسرور  
 بریده دست و دگر با و حتم بر کنده  
 ز تشنگی همه مردند و در سقر رفتند  
 و گر سریه عمر بن امیه شنود  
 از آن سبب که فرستاده بود او بنیای  
 چو رفت پیش بنی با صحابه گفت  
 کشید آسید چو سبتش گرفته خنجر  
 چو مرد را بگرفتند از پے تفتیش  
 که من ز کله پے کشتن تو آمده ام  
 گذشتش بنی و عمر را روان فرمود  
 رسید مکه و می کرد طوق کعبه نهان  
 گریختند و دو جاسوس در پے افتادند  
 نمودند جمله یکی را ازین دو کس گشتند

مدینه باز رسیدند شاد و فرحانی  
 بجای بهشت کس از سارقان نوقانی  
 جماعتی بمدینه ز نسل قحطانی  
 به صدق دل چو نمودند عرض ایمانی  
 بچند روز که خواندند درس قرآنی  
 که تاروند بمرعای فوق البانی  
 شدند مرد و گشتند مرد جوانی  
 درآمدند براه وطن بویانی  
 برقت و یافت و بگرفت و کرد و جان  
 گذشتند همه را بریگ تا بانی  
 سیاست همه گشته شدند ز نیسانی  
 که رفته بدد و کس سوی مکه نهانی  
 بیک نفر که بنی را کشد با کمائی  
 که آمده مگر این مرد غدر جوانی  
 فتاد بر زمین آخر زد دست لرزانی  
 بگفت یافت ز سرور چو من بیکانی  
 بصد امید فرستاده بوسفیانی  
 بیک رفیق پی قتل دشمن جانی  
 ولی معاویه بشناختن شتابانی  
 بره دو چار شدند و فتاد دیرانی  
 اسیر زنده و گر گشت از هر اسانی

گرفته همه خود آن اسیر را بردند

شعیده قصه بنی آمده بخندان

آغاز قصه صلح حدیبیه

روانه شد زمین رسول ربانی	میان دزد و دوشنبه بلال ذی القعدة
نه بهر خجک پرستندگان اوثانی	پی زیارت کعبه به نیت عسره
جلوگران رکابش ز رکب و جلانی	زمؤمنان دوهزار و چهار صد دم
ز مکه دور به میلها می ذرعانی	رسید تا بحدیبه مشتهای حرم
ز جرهای فراوان نمود خوابانی	که ناقه اش نشست و خلاف عادت
نداشت ورنه چنین خوی خیر نمانی	بنی گفتند خدایم کردش از رفتار
که آب چشمه آنجا ندشت جریانی	چو یافت منع خدائی مقام کرد آنجا
شعیده شکوه بنی از گروه عطشان	هر آنچه بود در آن آب برگرفتند
بناود در دهن شان شدند ربانی	کشید از ره معجزه جعبه یک تیری
بچند مرد خزاعی بخیر خوانانی	بدیل بن ورقا آمده درین اشنا
رسیده اند بروی تو خجک جویانی	گفت کعب و دیگر مکیان همه جمع اند
بکعبه ره ندیدند ولی آسانی	اگر بخجک در آئی نه زوسی بر تابند
رسیده ایم بی طوف بیت یزانی	بنی گفتند که با هر خجک نامده ایم
کشیده اند پس از خجک پارسایان	قریش را که پروبال خجک بسته است
به مدتی که بر آرد بال پیرانی	اگر مصالحه نخواهند ما قبول کنیم
بقوم ما که در چون رسد بیایان	بکار خویش نشینند و کار ما بینند
شوند آن همه را رام طبع فرمانی	اگر به غلبه بر آییم بر همه اطراف
که اندر الفت فلاح و صلاح الشیانی	قریش را بدو کار است اختیار آن
و گرنه زیست نمایند با تن آسانی	بلند قدر شوند از بدین ما آیند

وگر مصالح را امر سهل انگارند  
 بدیل آن همه بشنید و گفت فرمان  
 گرفت اجازت و آمد میان جمع قریش  
 شنیده خاسته بر پای عرو و مسجود  
 که ای قریش مرا چون پذیرید  
 نه انگید شما از خلوص باطن من  
 بهر سخن که بر پرسید چون بلی گفتند  
 رضا دهید که پیش محمد آرم رو  
 گرفت رخصت و آمد بر نبی و براند  
 شنید از نبی آن جمله که بدیل شنید  
 که خجک را دو سرست و بهر دو سر است  
 اگر خطر رسد بر قریش و قتل شوند  
 شنید که کسی قوم خویش را بر کند  
 و گردگردد از هر طرف فرار کنند  
 چو این شنید ابو بکر داد و شناس  
 ایاز خجک فرومایگان فرار کنیم  
 بگفت عروه اگر بر منت نه حق بودی  
 خطا بهائی نبی را شنیده لطفی  
 بگفت بهر شما ای قریش خوش گفته است  
 بجان و دل همه یارانش دوستدار  
 اگر لعاب دهن افکند همه گیرند

بر ب کعبه که ما یم و تیغ برانی  
 که ما رویم در آن جمع پندگویانی  
 بگفت پندنی را به حسن تبیانی  
 ستاده پیش قریش و بگفت قرانی  
 نیم بجای پس از مودت جانی  
 نه بر شماست مراع حق خانه ویرانی  
 بگفت پس به پذیرید صلح عجلانی  
 بنای صلح پسندیده را شوم نانی  
 زهر تشیب و فراری کلام طولانی  
 چو حرف خجک درآمد بگفت علانی  
 مال کار بود عار تو اگر دانی  
 ز دیگران بن آبای خویش کنانی  
 به هیچ از من از امتداد ازمانی  
 ترا گذشته این قومهای شانی  
 که ای کینه کس بطولات مضانی  
 را کنیم رکاب رسول حقانی  
 باد می بگو اینک جواب شایانی  
 چو کرد عروه بسوی قریش جانی  
 ز کار صلح بناست روی گردانی  
 همی گفت به تعظیم او نهیبانی  
 بدست خویش بماند رو و پشانی

با عقاد تبرک برند آب وضو ش  
 با تمثال او امر ستاده اند همه  
 به پیش او نکلند هیچ کس صدای بلند  
 بفوج قیصر و کسری و خیل نجاشی  
 شنیده باز یکی از بنو کنان به خواست  
 چو دید سرور سن از دور گفت بایار  
 به پیش او هلی اشتران هدی بید  
 چو دید و رفت و بگفت از قریش لایق  
 به بدنه با همه لبیک گفته میرانند  
 شنیده مکر ز بن حفص هم جاریست  
 بنی چو دید بگفت این است مکر ز فاجر  
 در آن میان که می کرد گفت گو مکر  
 بنی بگفت که سبیل از سهیل باشد کا  
 بر آنکه دایره دولت نبی امسال  
 میان مکه در آیند سال آینده  
 سلاح جنگ و لیکن نه بر میان بندند  
 بیکدیگر نه لغرض کنند تا ده سال  
 اگر گویند زین سور و د کسی آن سو  
 نوشته خواست برین گویند صلح ناکیم  
 تحت بسمه نبویس از جهان الفاظ  
 سهیل گفت که نبویس سبک التهم

به قطره قطره نمایند دیده شویان  
 همین دنگ که آید لبش به جبینانی  
 بروی او نکلند کس نظریه طغیان  
 ندیده ایم چنین احترام سلطان  
 ز کیان که رود رسم صلح جویانی  
 که این فلاحت که آمد از آن طرف ناز  
 که هست معتقد بدنه ما سه قربانی  
 که منع هدی کنیم از حیم ربانی  
 قلا ده بسته بگردن شکسته کوهانی  
 که یابی کند او هم دمی سخن رانی  
 که هست طرز کلامش در فرع گویانی  
 طلوع کرده سهیل آمده نمایانی  
 رسیده صلح از ویافت ساز و سامانی  
 کند ز حد حدیمیه باز گردانی  
 کنند کعبه زیارت سه روز فرحانی  
 نهند تیغ و کمان در خلاف جلیانی  
 بهم شوند قریش و گروه ایامانی  
 دهند باز بفرست یا مسلمانی  
 نبی بگفت علی را نویس ننیسان  
 که هست بر سر پروره های فرحانی  
 که نیت عرف قریش از حیم درحانی

نبی ز بحث سهیل این سخن پذیر کرد  
 نوشت وصف محمد علی رسول الله  
 گرش رسول خدا اعتقاد می کردیم  
 محمد ابن عبد اللهش نویس آنجا  
 نبی گفت که حقانم رسول الله  
 به محو لفظ رسول امر شد ز جیل سهیل  
 نبی بدست خودش محو کرد و گفت  
 درین بند که پور سهیل ابو جندل  
 بدان سبب که پذیرفته بود ایمان  
 سهیل گفت که این را مدار بازیده  
 نبی که مصلحت وقت صلح را دانست  
 بر قریش فرستاده صلح نامه بنی  
 چو دیر رفت که عثمان مراجعت نمود  
 چنان به لشکر اسلام شهبان افاد  
 نبی بریز درختی نشست و بیعت خواست  
 گفت شمال بدست یمن بگیر فته  
 تمام شد چو بدینگونه بیعت انصون  
 مراجعت نمودند روز دیگر صلح

که نیست فرق میان دو جمله خندان  
 بحکم سرور و گفتش سهیل خندان  
 چرا بجنگ می استادی بدنیانی  
 که کرده تو بدان وصف ککاتانی  
 اگر چه نیست شما را عیون عرفانی  
 علی نکرد ولی محو نقش حقانی  
 نوشت تا همه مطلب گرفت پایانی  
 رسید سلسله بر پا و دست جنانی  
 سهیل کرده بدش بهر زجر زندانی  
 و گرنه این ورق صلح باز گردانی  
 نداد داد ابو جندل از پریشانی  
 با اعتقاد خود و اتهام عثمانی  
 که مشتعل شده در احتیاط اخوانی  
 که قتل کرد به عثمان گروه عدوانی  
 پی قال زهر موشان شجاعتی  
 اشاره کرد که این است عثمانی  
 خبر شنیده و عثمان رسید قرطانی  
 بدی عمره هاجنا نموده قربانی

احوال نامهای سرور که نشانان طرف نوشت	
ز فقره ساخته انکشتین سلطان یلین سیم بدینگونه کرد کذانی	چو خوست نامه نوشتن بقصر قسری رسول وسط و دوسطر محمد و الله

بهشت پادشهان هشت نامه بنفش  
 بدست دجیه فرستاد نامه قیصر  
 رساند صاحب بصری هر قل را نامه  
 برد ابن خذافه بنامه کسری  
 گرفت نامه و ناخوانده چاک کرد  
 بنی شنیده دعائی بدش نمود کزان  
 بچند سال بدر رفت تخت تاج عجم  
 رساند نامه سلیط ابن عمر بر هود  
 جواب نامه نوشت آنکس برم فرست  
 سوئی دمشق شجاع ابن سبت کت  
 نیاید از طوفش هیچ چیز و شیرید  
 رساند عمر بن العاص نامه سرور  
 میان هر دو برادر بسی مشاوره رفت  
 علای حضری آورد نامه در بحرین  
 بخواند نامه و تکمیل حضری بنمود  
 جواب نامه نوشت آنکه ما مطیع تویم  
 بردت حکم که هر کس که شد مسلمان  
 چو عمر ابن امیه کتاب احکم را  
 بلا تردد و درویدن مسلمان شد  
 چو حاطب ابن ابی بلته رساند کتاب  
 اگر چه میل مسلمانیش شد پیدا

که بوده اند یهود و مجوس و نصرانی  
 بسوی صاحب بصری ز راه آسانی  
 بخواند و گشت مسلمان و بنی پنهان  
 خودش رساند به پرویشاه ایران  
 بصد نام نبی نام خود بپایانی  
 شدش ز خنجر شیره معده درانی  
 ز تخم های کیانی و نسل ساسانی  
 که دشت ملک پیامه مطیع فرمانی  
 بشرط آنکه کنی ملک غیم ارزانی  
 بنام حارث شامی رئیس غسانی  
 نداد هیچ جواب و نکرد طغیانی  
 بجحف و بعد شریکان و ملک عثانی  
 ولی گریزندند از مسلمانی  
 بنزد بن سادوی رساند سرعانی  
 از آنکه هست رسول رسول نیردانی  
 ولی تو کار مجوس و یهود را دانی  
 به جزیه صلح یهود و مجوس ستانی  
 بجبشه برده و دادش بخواند قرانی  
 نوشت نامه تسلیم دین با علانی  
 بر مقوقس قبطی بمصر ریانی  
 ولی نمود بحق بنی شاخوانی



<p>بجست خاطر سرور بهیدیه بای گران  زهدیه باش یکی بوده است کدل کثر  و کرد و جاریه سیرین و ماریه کاهنا  بنی بخلوت خود خاص کرد ماریه را  درین سنته شده رسم صلوٰه است  ام حبیبه که بود دست نام او رمله  ز که در حبشه رفت با عبید الله  بماند رمله مسلمان بدین حق محکم  عبید مرد و بحکم رسول نجاشی  قرار یافته کابینش چار صد دینار  مدینه کرد روان همراه شش صنیلش</p>	<p>جواب نامه نوشتش بحسن بیتیانی  نبی بچیدر کرار کرد از زانی  بدند در نسب قطیان اعیانی  بخوابش دل حسان کردشانی  شد از دعای بنی نیک آیدانی  زن عبید بد و دختر بوسفیانی  میان خیل مسلمان به هجرتشانی  ولی عبید بن جحش گشت نصرانی  لکاح رمله بسرور به بست قرطانی  بخواند خطبه ترویج و کردش از زانی  میان سال ششم اینست قول حجازی</p>
--	--

### قصه جنگ خیبر

<p>بیاشنو خبر از جنگ خیبرت گویم  بد از مدینه سوئی شام می دو فرسخ  نظاۃ ابی و بنیر و سلام و ناعم  اخیر ماه محرم بد و هفتم سال  روانه شد بر کابین هزار و شصت  رسید در حد خیبر شام و کرد مقام  گرفته بیل و سبد از دشمن بد گشتند  نشان لشکر اسلام در نظر دیدند  بنی مخرت خیبر از تفول گفت</p>	<p>که بود شهر یهودان فراخ عمرانی  دران بهم شده ده قلعه باقلانی  مقوص و طعب و طیح و برا و شوقانی  منو و سرور دین آن طرف سپهرانی  همه پیاوه و صد فارسان بچولانی  گرفت ساحت آن قلعه صبح گاهانی  برای کار کشا و زنجید و بهقانی  زدند لغزه الجیش را با اعلانی  که آمدش به نظر آله مامی ویرانی</p>
---	--

خبر به خیر بیان رفت و قلعه را بستند  
 قیام شکر دین بدر قلعه دو ترک  
 بگفت سرور دین روزی با همیاری  
 که اوست پیش خدا و رسول و محبوب  
 میان موی که گزاف عین فرار است  
 که فتح قلعه بدستش خدا کند بر ما  
 بحسب وعده و لیسان بر بنی رفتند  
 کجا علی هست بفرمود کس طلب اید  
 علی رسید نبی داد بقی در چشمش  
 غایتش پس ازین کرد ایت منصوب  
 علی به حمله در قلعه را چنان بر کند  
 روایت است که آن در چو بزرگ افتاد  
 برخیزند و صف آرا شدند قلعه گشت  
 شکسته بسته یهودان کناره گیر شدند  
 یگان یگان شده آن قلعه را متهمه  
 گذاشتند از آن ده دو قلعه را بجنگ  
 شهید گشت و رین جنگ با نژده موز  
 غنیمت همگی قلعه کو دکان و زنان  
 فراهم آمده تقسیم یافت بر شکر  
 ولی صفیه بنت حنیّی اخطب را  
 نکاح کرد نبی با صفیه بر تحریر

شدند جمله مهنیا بجنگ چو یانی  
 نموده حمله همی کرد باز گردانی  
 لا عظیمین غذا رستی بشجالی  
 و رست حب خدا و رسول یزانی  
 بجمله یک اسدی از اسود دریانی  
 رسد ز مرویش این کار با آسانی  
 که تا که اشرف وعده گرد و از زانی  
 شنید که ز مرد اورست نیده نالانی  
 گرفت آب دما لسن شفا عجمانی  
 بروی قلعه روان شد به جمع خلات  
 که ماند چشم و دل دشمنان چیرانی  
 نکرد باز بهت و مرد صبنانی  
 ز قلعه کار و درآمد بجنگ میدانی  
 درآمدند دران مؤمنان بسرنانی  
 بدست آمده اسوال با فراوانی  
 به نصف مال نمودند عذر خواهانی  
 ز کاران نمود و سه شدند نیرانی  
 متاع طاهرسی و مال با مهنیانی  
 بر سهپ و مرد پس از خمس ثلث ثلثانی  
 بنی گزید پلے خود ز خیل نسوان  
 به مهر علق پذیرفت شاد و خندان

چهرست آمده تبیر خواب آن بانو  
 کنانه بن ریح آنکه در سلام بود  
 هنوز رسم عودی تمام ناکرده  
 لطیفه که پس از فتح خیر آمد پیش  
 زنی یهودیه حقت سلام بن شکم  
 بدست و شانه آن شاة کرد تعظیم  
 نبی گرفت اذان گو سپند کیدستی  
 چو لقمه تبشیش خورد و هفتیشان هم  
 نبی بگفت بیاران که دست بردارید  
 بر دهر که اذان کوشت خورده بدخیز  
 بنی اذان زن دهر کس که بود همزبان  
 جواب آن گفتند کا متحان کردیم  
 اگر نبی بجقی ضرر نخواهی یافت  
 قدم جعفر طیار شد درین اثنا  
 نبی چو زان بنه عزم مرجعت فرمود  
 که مالمقی یهودان دران عمل دارند  
 مراجعت بنمود و برقت سوئی فک  
 بدست آمدش آن ضلع بنی ستره جنگ

که آمده کنارش قمر ز فوقانی  
 رئیس وقت بدش شوی از تخم خونی  
 قتل گشت بجنگ گروه ایمانی  
 کنون شنو که همش معجز نبی دانی  
 هدیه پیش نبی برد شاة بریانی  
 که بود زهر ملاهل بمرگ عجلانی  
 بقیه جانب حضار کرد از زانی  
 شد آن ذراع بسر و بر از گویانی  
 شنیدم اینک ازین دست حال شنایم  
 مگر رسول که کردش خدا نگهبانی  
 سوال کرد چو از وجه زهر پاشانی  
 بدعوت که بحق است یا بیطلانی  
 و گرنه باز نهیم از تو خلق رنجانی  
 ز هجرت جسته باعیال خلانی  
 که نشست محله ملک را بدلسانی  
 همیشه نصف خدایش دهند قرانی  
 که بود ضلع مزرع و ارض لسانی  
 نمود خاص بی خویش و آل سوانی

### غزوه وادی القری

وگر چو فوج کشتی در جادی الاخری کرد	اگر قوت خطه وادی القرامی باستانی
که از محاصره چار روز شد مفتوح	عمل نموده بیک هفته کرد حیاتی

مدینه آمده بر سر سرب کرد روان  
 عمر نخست هوازن برفت و باز آمد  
 و اگر سریه صدیق بر فراره گذشت  
 سیوم سریه بشیر ابن سعد انصاری  
 روانه گشت بسی غازیان جنگ نمود  
 سپس بدو صدوسی مرد عا لیشی  
 هجوم کرده بران قوم گشت جندی  
 چون بر سعد از ان خبرمندستی یافت  
 که بود ناحیه از زمین دران شده جمع  
 شنیده آمدن بشر منتشر گشتند  
 وفات یافته بخت رسول ام کلثوم  
 چو دید بر دل عثمان غمش بنی فرمود  
 سه درجه منبری آرست مسلمی می  
 مسجدش به نهادند و از پی خطبه  
 که یک ستون رستونهای مسجدی  
 همان ستون که بران بهر خطبه پیش ازین  
 بر نه آمده و ترقید و ناله کرد و اعان  
 فرود آمده بگرفت سرورش بکن  
 ازین قیاس بسی معجزات سرور است  
 که یافت است حیوة و تحرک گفتار  
 قصه سقر که برای قضای عمره که در صد و بیست سال گذشته از ان باز ماندند  
 که تا کنده همه مار را مطیع فرمانی  
 گریختند چو کفار شر به سرعانی  
 شدند قوم کلابی قیتل و زندانی  
 سوئی فدک به بنومره ماه شعبانی  
 جمیع آمده بشرا از قتال میدانی  
 بسوئی ناحیه بخند کرد و جولانی  
 گرفت خیل مویشی و گله ضانی  
 جبار رفت بسعه صد جوان شجانی  
 برای غارت یثرب گروه غطفانی  
 گرفته مال بسعه کرد باز گردانی  
 پس از رقیه که بوده است جفت عثمان  
 بدادی توگر بودی دخترم ثانی  
 ز چو بهای درختی که بد بیابانی  
 بنی برآمده بالای آن بنیادانی  
 که بوده اند همه نخلهای بستانی  
 بدشتی شرف اعما دارزانی  
 چنانکه سینه عاشق بدر و هجرانی  
 قرار یافت ز نالانی و ز لرزانی  
 که هست در برابرل حدیث ازغانی  
 بسا حماد و نبات و صنوف حیوانی  
 که تا کنده همه مار را مطیع فرمانی

چو دیده شد بدینه طلال ذمی القعدة  
 کنند تا سفر که را میاساز  
 شدند بیعتیان حدیبیه همراهم  
 بدو هزار مسلمان روانه شد سرور  
 سلاح بر شتران بار کرده همبرورد  
 بذی الحلیفه چو احرار مست از پی پیکر  
 چو کرد پیش روان اسلحه و سپاه را  
 گفت پیشتر که برده باد پایان را  
 به بشر رسد شاید که اشتران سلاح  
 باطل مکه خبر شد که آمد آن سرور  
 بنی رسیده خود آنجا مقام کرد که تا  
 برون شدند همه طیکان ز مکه سرور  
 بذی طوی به فرستاد بدینه با اول  
 خودش بناقہ قصوی رکوب و بها  
 میان مکه درآمد بنی ز راه حجون  
 رسید کعبه بران ناقه تلبیه گویان  
 پیوس سنگ میه کرد او ابدین گو  
 بگرد کعبه بر شتر نمود هفت طواف  
 حریم کعبه همه پر شد از مسلمانان  
 بموستان پی کشف جلالت قوت  
 طواف کعبه چو شد بر صفا و مروه گذشت

برفت حکم بنی در گروه یابانی  
 شوند بهر کفایت باز عمره را بانی  
 مگر کسی که درین عرصه کشته یابانی  
 صد بهر پیشکش با تجمل و شانی  
 چه نیزه تا چه کمانها چه خود و خفاتی  
 نمودن شصت شتر را قلاده یابانی  
 بذی الحلیفه رسیده رسول یابانی  
 گفت محمد بن مسلمه نگهبانی  
 برانده پیش بجای خراج بنشانی  
 چو خیل اسب در آمد بر طهرانی  
 قریش باز گذارند شتر سرعانی  
 بگو بهها بنشستند و جای دیرانی  
 به لطن نا حج از آن پس سلاح را دانی  
 کشیدش این رها چه بر جز گویانی  
 گرفت دیده نظارگی فروزانی  
 میسار کرد و حجر را ز جوب و گانی  
 سپس نموده زلبلیک خوشنمایی  
 رد از زیر بغل بر کف چو شجانی  
 بجز بنی همه کردند طواف جلالتی  
 سه شوط گفت که سازند طور طلاتی  
 بهفت سعی فرغت نمود زبسانانی

زوسی طوسی شتران را بمرده طلبید  
 سه روز با همه یاران بیکه ماندندی  
 بخواست رخصت رجعت کعبه چارم روز  
 ز حکم سرور دین چند اندرین هست  
 حرام خوردن لحم خزان الهی کرد  
 حرام کرد دادن را از چارپا و طیور  
 نمود بنه زنج مغاظم شکو  
 درین سفر بجماعت قضای صبح بخواب  
 بجز صغیه ز میوه نشد بخاموشی  
 برقت با تن پنجه بن ابی العوجا  
 شدند گرد برو کا فران زهر جان  
 ز کشته پشته دو سوبه گشت در میان  
 مدینه در سفر سال ششمش بردند  
 سریره برد درین ماه غالب یثربی  
 بتاخت وزود غنیمت گرفته باز آمد  
 سومی فک بک و صدم در همدان میباید  
 که بشهر سعد از آن قوم خسته آمده بود  
 علی الصباح بران قوم غالب گشت  
 ز مکه سومی مدینه درین سال آمده اند  
 بن ابولید و بن العاص و بن طلحه  
 شجاع بن وهب اندر ربیع اول رفت

همه بنام خدا کرده شخ و قربانی  
 رساند هر تنگ عمره را با پایانی  
 رجوع کرد و مدینه رسید فرحانی  
 وقوع یافته یکیک به خیرش دانی  
 نه گور خر که بود وحشی و بیابانی  
 گریست محلب قران و تاب تیرانی  
 نکرده بخش میان رجال و قسانی  
 پس از اذان و اقامت برکم اعلام  
 بکه از پس عمره بقول بر قانی  
 بذی سلیم و بن هنت یافت پایانی  
 در آمدند پی گشت و خون پیجانی  
 امیر لشکر دین زخمی اندر ایشان  
 دو چار هر سالش او فغان و خیرانی  
 سومی که بدین جنگ ملو جان دانی  
 چو قوم آن طرف افتاد در گزیرانی  
 بگوشتال بنومره کرد و جولانی  
 کشیده بود در انجالیسی پریشانی  
 بدتش آمده از چارپا فراوانی  
 سه کس پی طلب دولت مسلمانی  
 بنام خالد و عمرو سمی عثمانی  
 بسوی ذات عرق بر طریق الکافی

<p>نمود غارت اموال هیچ گاهانی مدینه پانزدهم روزگرد جانی مبشرش از حد طلاع یافت پایانی بهم خورد به جمع کثیر عدوانی مگر بخت امیر گروه ایمانی نه</p>	<p>بر بنیت و چار نگر بخت بر هوازیان غنیمت غنم و اشتران بدست آورد برفت کعب عفراری بپانزده مردان به منتهای گذرگاه ذات اطلاق نکرد هیچ کسی اندرین قتال ایفا</p>
<p>فصله شهید شدن زید ابن حارثه و جعفر طیار و غیره</p>	
<p>سر سیه سه هزار از رجال و رکبان بنامه جانب بصری بشاه نصرانی که خوش رخت شریل سفله غسانی یزید حارثه میریش کرد از زانی به جعفر ابن ابی طالب است حقانی شود جنگ چو جعفر شهید میدانی کنند امیر کی راز فوج حقانی بدست هر که خوش آید زام رضوانی که بود جای لقا و وداع خلانی که چون رسی بد یار گروه غسانی هر کس که گر آید بدین حق خوانی بخواه جزیه از ایشان چیست چانی بکوش هر قتال آنچنانکه توانی خبر رسید مشرعیل را بر سر عانی بعده هزار رسانید فوج احوالی</p>	<p>روانه کرد بنی سوی مومنه البقا بدان سبب که فرستاده بود حاشا فرود آمده در مومنه از موضع شام بنی شیند و چنان لشکری مرتب ساخت ولی بگفت که گریزید کشته خواهد شد پس بسید له ابن رواحه سرور است شد از مخرج که ابن رواحه هم مقول هر که راسه همه مومنان گزیده کند بنی شایه فرمود تا ثنیه و داع یزید وقت و طاع آنچنان وصیت کرد تحت دعوت اسلام آشکارا کن اگر بسهل بگیرند دین اسلامی بجزیه هم نهند از سر اجابت را روانه لشکر دین گشته با تحمل و شان دوید هر طرف و جمع کرد لشکر را</p>

بشام و روم خبر رفته منتشر گردید  
 بصد لشکوه و بجل نشست در بقا  
 رسید لشکر اسلام در معان و شنید  
 دو شب مقام نمودند از پی توئی  
 بران شدند که چندی برآه نشینند  
 و یک ابن رواحه نداد این صفت  
 براند لشکر اسلام تا حد موده  
 گرفت زید لوای محمدی در دست  
 چو گرم گشت بهر سوی آتش بیکار  
 نمود زید بسی مردی و شهیدش کرد  
 گرفت جعفر اندان پس لوای اسلامی  
 بجنگ آمده پله کرده بای شمر ارا  
 به تیغ یک شتی دست او جدا گردید  
 شدش بریده چو دست دگر به تیغ جدا  
 هجوم کرد بران مشرکان در افتاد  
 شهید شدند و چند زخمها خورد  
 گفت با همه یاران شهید شد جعفر  
 گرفت این رواحه لوای بن زان بر  
 او گرفت پس اقدام بجنگ کفار  
 رسید نوبت خالد که او گرفت لوا  
 جدا شدند و لشکر نه یکدگر آفت

هر قتل آمده بالاک سواد انسانی  
 که تا حد و عمل را کند نگهبانی  
 خبر ز کثرت اعدا خلاف حسابانی  
 که تا چه مصلحت آید نظر بامعانی  
 طلب کنند مدد از رسول ربانی  
 دلیر کرد همه را بجنگ خوانانی  
 که شد مقابله با مشرکان غسانی  
 بهر کناره صف ارا گروه شجانی  
 ز تیز نیزه همی شدند حیات توانی  
 رسید نیزه دشمن بسینه دوزانی  
 فرود آمده از پشت اسب چو کانی  
 بسی بکار شجاعت نمود جولانی  
 او گرفت بدست دگر بجمانی  
 ز پای بود به پیش لوا بوی پانی  
 به نیزه اش گرفتند و تیغ برانی  
 بنیش دیده میان ملک بطیرانی  
 که هست جامی دو دستش دو بانگانی  
 هم او شهید شد آخر بحکم نیردانی  
 شهید گشت شتاب اشجاع بجمانی  
 گرفت بعد ازین کار جنگ پایانی  
 بکس رفتح و هنریت نه بدستش رانی



زمین معرکه گویا بر بنی بر و ند  
 بگفت برو چو بغلی بن اتمه خری  
 بگفت آری بفرما بگفت بی کم و کاست  
 چو این قضیه بامه جمادی الاول افت  
 نبی سریه عمر ابن عاص کرد و روان  
 بسوی ذات سلاسل بوده اند بخا  
 رسید عمر بن العاص دید کثرت شان  
 دو صد هاجر و انصار کشید و رفتند  
 درین سریه که بو بکر و هم عمر اید  
 جواب شد تو امیری مامد و گایم  
 باتفاق بر اعدا رسیده جنگیدند  
 چو دشمنان به پراگندگی در افتادند  
 ابو عبیده جراح با سه صدمردان  
 که بوده اند در اینجا بنو جهینه مقیم  
 بر شتران جو و گندم بکه می بردند  
 ابو عبیده قتال جهینه در سر داشت  
 ز روی صلح ندانم که از طمع شد  
 گذشت پانزده ایام و رفت عیر و شتر  
 باندن که سلام در تحبس شان  
 گذشت کار ز لپست و تمر شتر خوردند  
 از آن بغزوه خطه این سریشد و

پنجم معجزه یحیی نامد پنهانی  
 تو یابده خرم یاز من تو بتانی  
 بگفت اتم با الله جمله میدانی  
 ز موده لشکر دین کرد باز گردانی  
 به سه صد آدمیان و سی استپ زانی  
 بنو قراع به غارت گری شتابانی  
 مدد طلب بنمود از رسول ربانی  
 ابو عبیده جراح امیر ایشان  
 بگفت عمر امیر یدیا که احوالی  
 شنیده عمر بن العاص گشت جوان  
 فتاد لشکر کفار و بر پریشانی  
 نموده لشکر دین در مدینه رجوان  
 روانه شد به قبیله کناره عمان  
 همی شدند مسافر بر راه طغیان  
 از آن طرف شده عیر قریش سیرانی  
 و لیک داشت بران عیر چشم و زانی  
 مرجع است که باشد بی نگهبانی  
 گریختند جهینه به ترک اوطانی  
 فتاد از طرف زاد در پریشانی  
 نامد قوت بجبر برگ ام غیلانی  
 که هر تغذیه کردند برگ ریزانی

<p>سوده آمده شکر زیر گها خوردن          بنام عنبر و در چته بود یک کوهی          ستاده کرد کسی یکد و خار پهلوش          تمام گشت درین ماجرا چو ماه خب          چو در مدینه رسید و قصه سر کردند          بسوی خضره بخدی بپانزده من          برقت و گشت و به بت غنیمت          ابو قاده دگر رفت سوی لطن صم          بعامر بن اضبط دو چار چون گشتند          لطن کفر محکم بگشت عامر راه          پهنی کردن تکفیر آنکه گفت سلام          بر بنی جو محکم رسید و آید شنید          نبی دعای بدش کرد و او از جارش          زمین فلکده بردش چو گور کردنش          برادرش شنیدند و آمدند بهم</p>	<p>فلکده دایه دریا بشکل حیاتی          که تا دو هفته بخوردش گروه ایانی          در از بد ز بعیر بلند کوهانی          ابو عبیده به شیر بنود در جباتی          از ان بخورد بنی هم قاید لحنانی          ابی قاده روان شد بامه شعبانی          دو صد غنم دو صد شتر و قوم غطفانی          محکم ابن جهمه بدش زاعوانی          سلام خواند بر اهنه باد ابایانی          ز راه بخیردی گشت و غیظ نفسانی          نزول کرد درین شان دمی نزدانی          بگفت در حق من کن دعا غفرانی          میان هفته برد از هجوم گریانی          دو بار رفته چنین قهرمان نزدانی          بر سر سنگ بنودند برده پنهانی</p>
--	--

### قصه فتح مکة معظمه

<p>رسید وقت که از فتح مکة بشایم          چو فتح مکة گزود شد بلند دین خدا          در آمده کرد ما گروه در سلام          نشان کفر نگوئید و محو شدن فتنه          ز شرط صلح حدیبیه بود تا نکلند</p>	<p>در سخن به کلید درست بیانی          زمین با من رسید آسمان با ما          ز کعبه شد بخش شرک و حبس او ثانی          بلند شد علم دولت مسلمانی          معا هدان یکی را دگر ستم رانی</p>
--	--

رود بجهت عیسی خواه در امان قریش  
 بنو خزاعه همه عهد با بنی بستند  
 و لیک این دو گروه از زمانها در آن  
 جماعه زبنی بکر از پس این عهد  
 بتاختند بجمع خزاعیان شبگیر  
 فروختند بر آب و تیر آتش خبک  
 قریش کرد بنو بکر را مدد و سلاح  
 مدینه عمر بن سالم خزاعی رفت  
 نبی شنیده بگفت عمر را کنیم مدد  
 شنیده قول نبی را روان بوسفیان  
 که هر چه رفت ز مایک شبانه عذر نبه  
 بنی نکرد پذیرا سوال بوسفیان  
 بنی بجایش فرمود ساز ساز سفر  
 بجای ساز سفر زاده هبایش  
 چو دید آمده صدیق گفت عایشه را  
 کنون که جنگ الا صفر هست دور از وقت  
 بگفت عایشه و الله من میدیم  
 چو خاصه گان مشغول شدند و پید  
 بحاطب ابن ابی بلتعه گذشت خیال  
 نهان بطره طرار کیزنی کردش  
 بهشت ناگاه در هوار بودش بسته

بر آنکه خواسته باشند قوم شنان  
 شد از قریش بنو بکر عهد خوانانی  
 بهم محاربه می داشتند و عدوانی  
 که بود نوفل دایم رئیس ایشان  
 بکشتن یکے آمد فتن بقیان  
 قال تا بچرم هم نیافت پایانی  
 شریک جنگ شدند در شبان کمان  
 خبر رساند ازین گونه نقصن بجانی  
 اگر قریش نمودند غدر زینسان  
 برفت سوی مدینه به عذر خوانانی  
 جدید عهد و پیمت اگر توستانی  
 بکه آمده بیدل بصدر اسانی  
 ولی نگفت بعزنی که دشت پنهانی  
 نهان ز دیده عامی و عین اعیان  
 که نور چشم من این چیست تازه سبانی  
 کجاست عزم نبی باز گو چه میدانی  
 به پرس خواهی اگر از رسول نیردانی  
 تردد سفر از چار سو نمایانی  
 نوشت نامه سوئی کیان زمانه  
 به بودی بنشانندش ز پره کمانی  
 روانه کرد شبانکه بکه سرعانی

بنی بوحی خبردار شد روان فرمود  
 بتا خفته علی وزیر با مقداد  
 چنانکه گفت بنی یاققند انجایش  
 نوشته بود که عزم سفر بنی دارد  
 ز اتهام سفر هر چه است میدانم  
 من این خبر نوشتم که تا شوید اگر  
 کتاب خوانده بجا طلب بنی طلب بود  
 نفر کرد از ان پس میان شهر و دیار  
 دو روز از رمضان بگذشته یاده روز  
 بدو هزار جوانان روانه شد سرور  
 بنی رسید بر آب گدید کرد افطار  
 رسید خیمت افطار روزه داران را  
 به حجه آمده عباس با بنی پیوست  
 جوان حارث عم رسول یوسفیان  
 براه آمده پوزش نمود بخشیش  
 خود او رسید با میان و پورا و جعفر  
 جیوش عالی در منزل قدید رسید  
 بجز مهابر و انصار بود شش لشکر  
 غفاری و مرزنی و سلمی و اسلم  
 در آن زمانه که رایات لشکر عالی  
 زینهار گرفت رسید یوسفیان

سه مرد را پی آن زنکه صبحکا هانی  
 بسوی روضه خاخ آمدند جوانی  
 گرفته نامه نمودند باز گردانی  
 و یک نیست میرش بجد اعلانی  
 برد جنگ شافوج های طوفانی  
 ز من بحق شما خاست دست احسانی  
 چو خواست عذر بنی کرد غفوش ازانی  
 ز هر طرف عرب آمد بر سم اعوانی  
 که کرد لشکر دین از مدینه جولانی  
 زد و هزاره و گرشد براه لقیانی  
 که بوده است میان قدید و عسفانی  
 که شدت سفر آید از ان آسانی  
 زنکه با همه اهل و عیال فرحانی  
 که کرده بود هجائی رسول ربانی  
 گذشت معلم یوسفی و اخوانی  
 هم ابن عاکه عمه اش بدینان  
 بداد هر یکی راریت جدا گانی  
 نظیر یکدیگر اندر تخیل شانی  
 عماید جهنی و انجمنه سجانی  
 بلند گشت به میدان مظهرانی  
 پی قریش که بودند جمله ترسانی

قراولان بر سرور گرفته بودند  
 خطاب رفت عباس تا بوسفیان  
 که تا نظاره کنده شان لشکر اسلام  
 گذشت در نظرش عسکر مددکاران  
 گذشت لشکر انصار و پس گران دیش  
 بگفت سعد عباد چنان بوسفیان  
 سوار گشته میان مهاجران سرور  
 رساند باز بعرض نبی ابوسفیان  
 بنی بگفت که امروز روز مغفرت است  
 بخوف غلبه انصار بر قریش بگفت  
 چو غل منصب نصب علم سعد نمود  
 بداد رایت خود را بنی بدست زبیر  
 بفوج گفت بنی جله اصیاط کنند  
 امان هر که با ستار کعبه خجک زند  
 به بست هر که در خوشن پناه و رست  
 بنی بناده قصوی سوار اسامه دلف  
 مهاجران پس و انصار پیش میرفتند  
 شکوه دیده عباس گفت بوسفیان  
 بگفت و تیگ ملکش مگو بت خون  
 بجمله فوج مدد برد خالد ابن ولید  
 بنو زبیل و بنو کبر مجتوح انجس

بعیش گفت پذیرفت او مسلمان  
 فراز صحره پابین کوه بشانی  
 یگان یگان بجلی فوج را برش خوانی  
 بدید و کرد ز هر قوم نام پرسیانی  
 بدست سعد عباد ده لوا می آشتانی  
 که این ست روز قتال حریم یزانی  
 بصد شکوه در آمد چو شاه شامانی  
 شنیده بود ز سعد آنچه حرف طغیانی  
 شود بکعبه ز تعظیم جامه پوشانی  
 بر دعلی و لوار از سعد بستانی  
 بقیس داد که پدر پورا و شتابانی  
 بگفت تا بچو نشسته داده گردانی  
 بقیل کس نکند بدو تیغ افشانی  
 امان هر که رود خانه بوسفیان  
 بخجک هر که در آید شود همان فانی  
 حقیق جانب یکدست اسید در ثانی  
 در آمدند ز اعلامی که رخشانی  
 که ملک ابن حش شد عظیم سلطانی  
 سر یافته است بالطافهای حمائی  
 ز اسفل حرم از هتال فرمانی  
 که بوده اندیرای قریش اعوانی

بشورش آمده کردند جنگ با خاله  
 در آمدند گریزان بجایه های قریب  
 عروج کرده ببالای کوه بوسفیان  
 قتل شد زینبی بکویت و سینه نعل  
 روایت است که مابوهریره گفت  
 چو آمدند به قتل قریش ایما کرد  
 روان شدند بفرمان و هر که آیدش  
 شنید و آمد و بنمود عرض بوسفیان  
 چه خواستی که نماند قریش بعد الیوم  
 بنی گفت که کن منع جنگ از او باش  
 به سیم رمضان روز جمعه گردنی  
 چو روز سال بتان بوه اندیشه صد  
 نه طوف خانه ز قربان کس بنام خدا  
 که اخی بزمین چند این بتان داری  
 رسید و می که اصنام را بر اندازد  
 سر عصاره بر روی چشمهای بتان  
 باین اشاره بتان بر زمین فداوندی  
 شکست هربت و پر دخت خانه از اصنام  
 بنو خزاعه همان بت همی پشیدند  
 بلند کردند بنی پایه علی آخا  
 گرفته آن بت روئینه را علی افکند

گریختند چو گشتند گشته چندان  
 درین میان بسی فتنه یافت ثورانی  
 برای بستن در شد بلند افغانی  
 گرفت بر در مسجد قال پایانی  
 بر و بیار باضاریان حسدانی  
 از آن مردم او باش و سفله خوانی  
 کشیده تیغ بگردید خوش رزانی  
 که یافت خون گران قریش از زانی  
 ز لطف است که این حکم را برگردانی  
 بهست آنکه در قوم را به بندانی  
 طواف خانه کعبه و کسراوشانی  
 بنام هربتی قومی بطوف و قربانی  
 ز حال کعبه درآمد بشکوه گویانی  
 زندگان خود اصنام را پرستانی  
 بنی گرفته بدست آن عصای چو گانی  
 بگفتی آمده حق و برت بطلانی  
 بدند کوبیدند مذاب چسپانی  
 بگریختی که بدش فوق خانه اسکانی  
 که بود از همه اش پایگاه فوقانی  
 علی نمود ز دوشش بسقف چو لانی  
 بقوت حق اعلی بسوی تختانی

چو بخواه که فلوات را شکست بچو  
 کلید خوست ز عثمان طلحه مرجع بی  
 که تا کشده در کعبه را از ان مفتاح  
 بجد گرفته ز مادر بدست سرور داد  
 ورون خانه نبی با اسامه رفت و ملا  
 بنی ناز و دعا خواند چون برآمد شد  
 که جبریل فرود آمد و فرود آورد  
 بنی سپرد نمود آن کلید عثمان را  
 بنی بروز دگر خواند بر صفا خطبه  
 ز انفال عرق گشت آبروی خورشید  
 چو شید ز بیعت مردان فرقتش حاصل  
 سیان خیل زنان بند نیز نهان بود  
 کلیده بود دل حمزه را بر روضه  
 نبی گفت که شرک خدا نپاید کرد  
 بگفت هر چه ز مردان بهجد مگر فخر  
 بهجدشان بهجبر اسلام بوده است  
 بنی بگفت نه نیست مال کس دزدید  
 که هست مردی سحر و جمل بوسفیان  
 مرا حلال بود یانه این میدانم  
 شده گفت سخنهای او ابوسفیان  
 بنی بخنده درآمد ازین سوال جواب

چه قوتی که گزانی نکلند ز آسانی  
 که دشت خدمت سرور نبی و نیکوکار  
 درون خانه رود از نبی و دعا خوانی  
 ولی برسم امانت بگفت بستان  
 خرید حاجب و در بست از شتابان  
 کلید خواسته عباس و کار دربان  
 پائی ادای امانات و جی قرآنی  
 ز صدق خواند هم او کلمه مسلمانی  
 بغضو کرد بدل انتقام عصیان  
 درآمدند در ایمان رجال توان  
 نمود بهر زنان شرط عقد ایمانی  
 که بود و خسر عبته زن بوسفیانی  
 از ان سبب ز بنی بد دلش برستان  
 شنید و آمده بقیاب در سخن رانی  
 بهجد ما همه بیچارگان تو خوانانی  
 شروط عهد زنان را کن آنچه بتوانی  
 سوال کرده بر آورده سر با علانی  
 همی رسم بمنال قیل از اینهمانی  
 زنان چه گونه نمایند خانه سامانی  
 برست هر چه ستاندی و باز بستان  
 بگفت ای تو مگر نیست عبته را مان

گفت ارمی منم بند عفو کن تقصیر  
 نبی گفت که هرگز زنا نباید کرد  
 بنی گفت که اولاد را نباید کشت  
 گفت ما همه طفل را به پروردیم  
 شنید این سخنش بر بد بگویی  
 بقتل خطه کرد این کنایه کاندید  
 بنی گفت که بهتان را نباید بست  
 چگونه زاده کش را بدگیری بنیم  
 بنی گفت که عصیان دین نباید کرد  
 گرفته همه خود مادر و پدر را شاد  
 بنی بخاست و پوشش نمود گفت  
 بسا قریش و بن روزگان سلاست  
 بچه کس که بنی گفته بود نیست آن  
 از آن میان هلال بن خطل بود است  
 به ملک خود دو کینز مخفیست داشت  
 بوقت فتح با ستار کعبه در پیوست  
 از آن دو تینه یکی قترانه دین پذیرفت  
 علی بگشت شتابان بشارت ابن لقیط  
 چون عکرمه بن ابی جهل یافتند اسلام  
 هم این سعد ابی سرخ نامش عبدالله  
 که در میان ایشان بود گفت

ترا خدایم بوشد بذیل عفرانی  
 گفت حره کند هیچ میل بازانی  
 که بهت کشتن اولاد چهل و نادی  
 شما به تیغ بکشید عهد شبانی  
 عمر به قهقهه درآمد بنی بخدانی  
 قیل کشته بد آن زاده بوسفانی  
 گفت و اندر زشت است کاهستانی  
 که این ست فتنه و مامور شد مایانی  
 گفت با تو شنیم و باز عصبانی  
 ز دور آمده بو بگرشد نمایانی  
 گذشته نه مرا بهر دید ایشانی  
 بساز مردم بیرونی و بیابانی  
 میان حل و حرم حال شان کنونی  
 بکشته مسلمی برگشته از مسلمانی  
 به چو سرور عالی غزل سرایانی  
 بکشتش آخر ابو ذر به تیغ برانی  
 دگر قریبه که کشته ش از بد لحانی  
 تنیده گشت به مقیس هم از شتابانی  
 بسیار وحشی و کعب و زبان چندی  
 گرفته دین بتابید امای عثمانی  
 که بنی نکند در مدینه رجائی



<p>بلکه خانه آبا می خود کند آ باد          بگفت نه لیکن و مردم میان شکست          برو فتح اسامه چو از نبی پرسید          بگفت خانه عقیل از برای من بگذا          بیرون شهر بگردنی اقامت کرد</p>	<p>بقوم خویش اقامت کند بشادان          شنید سرور دین این سخن از پیشانی          که لے رسول خدا وقت شب کجائی          میان خیف کنم منزل شبستانی          و و هفت با همه اخوان و خلفائی</p>
<p>قصه شکستن پنهان که برین مکه بودند</p>	
<p>بماند از رمضان پنج روز خال را          با حرام فرون تریدان صمغ زبان          بسی سوار روان شب بخله عزری          بنی بگفت که چیزی خیال هم دیدی          که تا چشم تو یک پیکر پیید آید          برفت خاله و شیعی کشید و دید آنجا          چنان دژم که گریه و نظر ز دیدارش          بزور تیغ زودش زد و بر زمین افتاد          دو پاره گردش و جانش بر دهن ترا          کسی که غیر خدا را کند پرستاری          چو عمر عاص روان شد بهدم دیسوع          پس از سه میل بر آن صمغ رسید و شنید          بگفت بهره گفتا که او کند منعت          ز دوش بنام خدا و شکست که دش خرد          گرفته سعد بن زید اشهلی فرمان</p>	<p>پنی شکستن عزری شد امر از دعائی          بنو کمانه بران بت بدند جبرائی          شکست آن بت و برگشت زود و خال را          بگفت هیچ نه گفت برو بسر عائی          بکش در او براند از پنج شیطانی          زنی سیه تر و مویش بصد پریشانی          بویل و و ابرو و سینه ست کوبانی          گریست خادم آن بتکه بنا لانی          برفت سوی بنی کرد داستان خوانی          یقین که او ست پرستار یوشابی          که پیش ان پنهادی هر بل پیشانی          ز خادمش که مکن قصد او که نتوانی          بگفت چیت نبی چشم و گوش و دهانی          چو دید خادمش آمد پی مسلمانانی          برفت سوی مثل مثل به بست سانی</p>

<p>که بود آن بتاوسی و خزر جانی که تو دجک منات این جای حیرانی سیاه جرده در وید و موغوانی بجانش کشته و پشیش نه بد پر اسانی چو منهدم شده کردند باز گردانی سوی جذبه پئے دعوت مسلمان بند مسجد اسلام راهمه بانی گرفته داشت همه را بسان ندانی بنو سلیم بگشتند اسیر چنانی بکن ادویت کشتگان ایشان هر آنچه کرد و ز راه خطا و نسیانی</p>	<p>نات را شکند تا بضر بگز و بر مجا در انش چو دیدند سعد را گفتند رسید یکن عریان و سینه پاکو بان کشید تیغ بنام خدا زدش چو سنان رسید با همه یاران شکست جسم منان و گر به صد و پنجاه مرد خالده رفت رسید ناحیه را که نو مسلمان شنیده لفظ عباتا بجای آن چو صبح گشت نادی ندای کشتن بنی شعیبه بر شفت گفت علی را سهم زکر و ده خالده بری خدا دادند</p>
---	---

### قصه جنگ خنین

<p>که اوست جنگ هوازن بفره نسانی که فتح که بنی کرد چون ز آسانی مگر ثقیف و هوازن براه طغیانی شد از غبار حسد راه صلح پنهانی بنار جنگ ازین کردیافت آفتابی عوام هم سر خود را بطوع و قانی متوده چست پی جنگ ساز و ساز روانه شدند و از ده هزاره شجاعانی بند هم ره سرور بر رسم اعوانی</p>	<p>کنون شنیدم که حدیث خنین می گویم شنیده ام پی این جنگ پنهان کثیر اهل عرب آمدند در اسلام هم شده شرفاء و قوم رای زدند فنا د عزم از ان رای یافته نصیم بحکم مالک بن عوف نضری آوردند شدند مجمع اندر خنین هر دو گروه بنی شعیبه ششم روز از مه شوال در آن سالان هر دو شمشیر کاوش</p>
--	---

<p> رئیس آهسته صفوان بن امیه  نبی گرفت و تن غازیان پوشانید  به پنج روز نبی در حد حنین رسید  فخاد تقرقه از رعب در دل کفار  نبی شنیده بعباس منع کرد از فخر  بوقت صبح مقابل شدند و میدان  ز سوی لشکر کفار تیر اندازان  بنو سلیم زمینان تخت دم کردند  ز مکی و مدنی هیچکس نه قایم ماند  غاشق گرچه کشیدی بسوی خود عمار  رکاب در کف سفیان این چارث بود  بند اسامه و بوبکر و هم عمر آنجا  بنی بگفت به عباس کن بلند آواز  که جنگ قایم و سرور بجاست ایضا  رسید تا بنی که اهل بیعت صفوان  شنیده صوت ابو الفضل منقطع شد  بدل قرار رسید از حد ابیاسی بیا  چو غازیان همه برگشته سخت شکستیدند  گشت عرصه پیکار گرم چون توفان  هر دو سوزره و خود بود حصن حصین  سلاح معرکه کاوش بکوه آهن داشت </p>	<p> که داد عاریت و صد دروغ خصما  به منفرو زره معریت صفوانی  زهر دو سوسوده احوال فوج جوانی  سپاه دین ز کثرت بغیر و ندانی  که فخر بنده تا بد جلال ربانی  که کرد شکر اسلام پشت گردانی  ز دند بکه با بنوه تیر پیکانی  رمد چنانکه ز ابر ترنگ بارانی  مگر بر استر و لدل رسول نیردانی  ولیک بود بروی عدوش جولانی  علی و فضل بکار قتال پویانی  سه چار مرد و گر هم ز خیل خاصانی  رسان شتاب بگوش سپاه ایمانی  برای جنگ بیاید باز سرعانی  دوید سایه نشینان ام عینانی  چنانکه بر بچکان مادران حیوانی  ز دل بر آس برون شدند پای فغانی  به نیزه و تبر و گرز و تیغ برانی  برین سلحه گویا و قود نیرانی  گذرند به ملک الموت را یا سانی  گهی کمر زده و گاهی کشاد و پیشانی </p>
--	--

<p>به حمله حمله دو سویه بدند کوشانی بروی شکر اعدا بدست افشانی نزول کرده طایک نمود معوانی بفتح شکر دین حرب یافت پایانی ز کافران شده هفتاد و چند تن فانی غنیمت آمده میش و شتر فراوانی بدند بیست و چهار الف اسب برانی بدانکه اوقیه چل در سیم است میزانی که منتصر شد از الطافهای ستمانی کنند جمع و بدارند از نگهبانی</p>	<p>چو کار خجک بدین گونه امتداد گرفت نبی گرفته کفی سنگ ریزه را افکند ز کف حجاره زب شایسته الوجوه انداخت نماند پای ثبات و قرار دشمن را شدند چارتن از غازیان دین مقبول اسیر گشت زن و مرد و شش هزار نفر شمار یافت فرون و ترز چل هزار غنم حساب نقره بداد اوقیه چهار هزار نبی خضج و خشوع و سجود و شکر نمود بداد حکم غنایم که در جعفر انداخت</p>
--	---

۱۴۸۳

### قصه خجک و طاس

<p>شکسته بسته همه جمع از پریشانی که بود عم ابی موسی الاشعریانی مبارزان نمودند خجک و خانانی ز یک پدر همه را بود قرب اخوانی خودش ز دست دهم شد شهید میلی نمود خجک و بیاورد اسیر چندان حلیه را که بدان وخت شیر پستانی رسید مالک بن عوف در مسلمانی بموسی ارض جهیمه بروشتابانی ز چوب ساخته دست بت پرستانی</p>	<p>فراریان هوازن شدند در او طاس روانه کرد نبی فوج با ابی عامر رسید و دعوت اسلام کرد و نگرفتند باتفاق در آن جمع بوده اند هر مرد خجک زان همه نه را بکشت ابو عامر بجای او شده سالار فوج بموسی میان این همه شیما و خواهر سرور چو کشته شد ز میان قاتل ابو عامر نبی گفت طفیل ابن عمر موسی را بسوز آن صنی را که هست ذی النین</p>
---	---

نموده کار بطایف رسی به لشکر ما برفت و سوخت و همراه چارصد مرد	سیار همه خود فوج هر چه توانی ز قوم خویش بطایف رسید علی
قصه عز و ه طایف	
بنی نموده فراغت فتح جنگ خنین که بلده سیست سه منزل ز کوه جانبش به قلعه که بد آنجا فراخ و مستحکم که گر محاصره یک سال نیز روی بد پس از مقدمه انجمنش خالد بن لید بطایف آمده کردند قلعه را محصور شدند قلعه گیان هم بجنگ آئی ز تیر قلعه دلیران شهید می گشتند بنی بقطع درختان بوستان فرمود چون غازیان به بریدند بوستانها را بر بنی ز پل صلح التجا بروند قریش و مانع ز آل زبیه و مضرم بنی شیند و ترجم نمود و فرمان داد رضای لشکر اسلام چون بصلح آمدند شدند رضای ارمین حرف و خست برفتند قتل گشت در آنجا دوازده مرد بنی رسیده جبرانه آن غایم را بقرشیان نوایمان ولی از آن بسیار	عان عزم بطایف نمود و بیجانی ز میوه ما و قوا که بهشت بنیانی برزق و اسلحه جنگ داده تقانی نه جنگ تنگ کنده شان نه رزق فغانی روانه سرور دین شد بسیار و سامان ز منجیق نمودند سنگ بارانی ز قلعه تیر چو فوج طعنه پرانی یعنی رسید تردد بکار جندانی که تا ستوه شوند از هلاکستانی با اهلای معیشت رسید نقصانی که رحم کن پذیر التماس مایانی حاصل یک شجره رسته چند غصانی بغازیان که به بند زخت جانی بافت باز بیایم بجنگ ایشان بنی در آمد ازین ماجرا بخندانی هیچ هم شده چندی ز فوج ایامانی نمود بخش میان سپاه شجاعانی بکردار بی تالیف قلب ارزانی

<p>بدوئی ترش عطایای قرشیان آمد که مالهائی غنیمت قریش را و هنوز بنی شنیده و انصار را طلب نمود نه را ضیعه مکر تا قریش را باشد بیک زبان همه گفتند را بنیم برین چو روز چند را بجا گذشت خوش است گذشته بود دزدی القه بجهه ایام رسید و عمره نمود و گرفت خدمت مدینه آمده قیس ابن سعد را فرمود پدا دهم ۱۵ و چهار صد سواران را بره زیاد صدائے چو دیدش کرا رسید پیش بنی گفت قوم را آیم بهر چه گفت بنی عرض او پذیرا کرد بر بنی شرفائی دیار را آورد</p>	<p>ب شکایت انصاریان بجهانی ز تیغ ماست چکان خونهای نیشانی گفت ای همه اخوان دین و خلاص نصیب مال و شمار رسول یزدانی که این ست دولت باقی آن شکوه مدینه را بکنند از قدم نورانی که بهر عمره شد احرام کعبه را بانی مدینه با همه ایران رسید فرجانی روان با حیه از زمین شتابانی که بر قبیلہ صیدا کنند تازانی که در سفارت شان بود راه پویانی بدین تو چو سپه را تو باز گردانی رفت و آمده آن قوم در مسلمانی بخوشدلی همه بستند عقد ایمانی</p>
--	--

۱۵۱۷

### شرح حال و احوال سال پنجم

<p>در ابتدا سه پنجم سال آنکه تقیارت روانه کرد بنی بر بنو نضیم او را ولی نه ایچ یکی از مهاجر و انصار رسید لشکر و دیدند و جمله رم کردند چو مرده بودند زن یازده و سی طفلان بر بنی ز نضیم آمدند و ه اشرف</p>	<p>عقیقه ابن حصین فزارش دانی برای تاخت به پنجاه مرد و فرسانی بدند جمله عرب از گروه شتانی مگر که چند کس آمد به بند خد لانی گرفته کرد عقیقه مدینه رجحانی بی خلاص رجال و نساء و ولدانی</p>
--	---

دران عطار دو وقعقاع وزیرقان  
 زحجره اش بندائی بلند می خوانند  
 بنی شنیده برنجید و رفت بهر نماز  
 عطار د آمده پیش بنی دگر خطاب  
 جواب ثابت بن قیس د او دوحی آمد  
 رسید دوحی و دراکرد آن اسیران را  
 خزا عیان بنو مصطلق سلمان کثیر  
 پی گرفتن مال زکوة شان زبنی  
 و یک دشت ازان قوم پیش اسلام  
 روانه گشت دران ناحیه بچند سپاه  
 که تابند با عذارش و باستقبال  
 بسی جزو رو غم نیز پیشکش بردند  
 زد و در دیده و لید آن جامعه را دشت  
 بحال شان نه رسید و رزاه بر گردید  
 بنی شنیده سخنهائی او مهیا کرد  
 خبر شنیده بمصطلق فرستادند  
 چو آمدند بگفتند حال پیش بنی  
 که گوش بر خبری فاسقی نباید کرد  
 رسد مباد ضرر زان خبر گروهی را  
 بنی جو آیت بر شان بخواند شاد شدند  
 رفت عبدالله بن عوسجه بجاه صفر

چنانکه قیس و اقرع بدند زیشانی  
 بر آمد و بگرفتند در سخن رانی  
 ادائی طهر نمود و نشست غضبانی  
 بنی بگفت ز ثبات جواب بستانی  
 بقوم بی خردان از خدشت غفرانی  
 بنو تمیم رسیدند در مسلمانانی  
 بدند مسجد سلام راهمه بانی  
 گرفت عجمه و لید ابن عقبه فحانی  
 عداوتی که هنوزش بدشت پنهانی  
 شنیده ببت کس آمد برای قیانی  
 پئے رضائی خدا و رسول نیردانی  
 که تافح رسدش دیده ساز همانی  
 که قاتلان ویندازد فریب شیطانی  
 بحضرت بنی آمد بد او خوانانی  
 سریه را که ددشان سزای عدانی  
 جامعه را که ازان شد و لید ترسانی  
 نزول کرد درین باب دوحی قرانی  
 پئے عل مرسد تا بحد ایقانی  
 ز کار کرده ازان پس رسد پشانی  
 عباد بشر روان شد بصحب الشانی  
 بقوم حارث بن عمرید گویانی

صحیفه بنی از سیر دعوت اسلام  
 دعای باطلی خرد بایشان کرد  
 چنان دعائی بنی مستجاب شد که هنوز  
 و گریه بست جوان قطبه ابن عامر  
 میان ناحیه بشیه سخت جنگیدند  
 هیچ اول آن سال سرور عالی  
 سریه بفرستاد بهر دعوت دین  
 بنو کلاب که ضحاک هم از پنهان بود  
 بهم رسیده چو کردند جنگ در قطار  
 گرفته مال غنیمت از قوم خود بسیار  
 و گریه علقمه مدحی روان فرمود  
 رسید بر سر آن جیشیان بسه صد  
 نشست علقمه آنجا ز مصاحت چنگ  
 بداد علقمه رخصت پر که رجت خواست  
 بچند مرله سوی مدینه طے کردند  
 مزاج و مضحکه مابین آن جوانان بود  
 فرو خند در اندوخته حطب آتش  
 رئیس شان بهم این حذافه گفت نیند  
 چو یک زبان همه گفتند ما مطیع تو ایم  
 از آن میان یکی خواست کا مثال کند  
 چو بدین حذافه بگفت مان نشین

بدادشان و نکردند میل ایامی  
 بنی یافت چو زمینها بدین میلانی  
 از آن گروه توان زدوش نبادانی  
 برای غارت خشم بداد جولانی  
 چو یافت فتح و غنائیم نمودرجانی  
 سوی کلاب که بودند نسل عدنانی  
 امیر کرده بضحاک پور عثمانی  
 بی محاربه گشتند راه پویانی  
 شکست خورده نمودند پشت گردانی  
 مدینه آمده ضحاک یاز خندان  
 بیک جزیره از جیشیان طمانی  
 شدند آهنگه بے جنگ در گزیرانی  
 بے شدند پے باز گشت عجلانی  
 امیر کرده باین حذافه ژالشیانی  
 برون شدند ز راه کنار عمانی  
 بدان طریق شدند شتغال جوانی  
 بگرد آن بنشستند بهر تابانی  
 شما اوامر ما را مطیع فرمانی  
 بگفت همین که بر آتش کنید قصاصی  
 به بست بر مکر خویش عطف دمانی  
 که این ز راه مزاج است و طرز خندان



<p>درست نیست پی کار کفر عصیانی      که حاتم است از ان یادگار ازانی      امیر یکصد و پنجه سوار بخرانی      بگشت اسیر و سواشی گرفته شدانی      بنی نمود در هایش ز بند خد لانی      ز خواهر آمده در عزت مسلمانی      که شد قصیده بانست سعادانی      ز شاعران عرب بود مردمانی      چه جبر دین یهودی چه قسضراتی      که غنقریب شود و دشت چشم نگرانی      بخواستش که بگیرد ز دست طولانی      که پیش بعث بنی زمان شود فانی      بانقیاد بنی اخیر دورانی      که فتح کرد بنی مکه را باسانی      نوشت سومی برادر بصد هراسانی      بگشت آنهمه مارا رسول ربانی      مگر بشیر یکم ابن زبیری ثانی      قتاده اند باکناف در پریشانی      بیا به بار که دین چو طیر پرانی      بعفوی کندش محو نقش عصیانی      نجات خویش بچو هر کجا که توانی</p>	<p>بنی شنیده بفرمود اطاعت ذوالامر      بنام فلس تپی بود در قبیل طمی      بنی شکستن آن بت علی عالی شد      علی چو با همه انصاریان برفت شکست      سفاقت دختر حاتم به بندیان آمد      شنیده خلق بنی را عدی بن حاتم      کنون بگویمت از بهشتان کعب هیر      ز راویان احادیث بشنوا مکه ز هیر      همیشه با علمای کتاب صحبت دشت      خبر ز بیعت سرور بگویش او بودست      بخواب اورسنی ز آسمان فرو و آمد      نیافت آن رسن و کرد خواب را تعبیر      بوقت مرگ بآباء خود وصیت کرد      بجیر و کعب ز آبناهی او بدند کثرت      بجیر پیش بنی آمد و سلمان شد      که هر که از شعرا کرده بود همچو بنی      یکم از شعرائے قریش زنده نماند      که هر دو از حرم مکه کرده اند فرار      اگر تو عافیت خویش را همی خواهی      که هر که بر دوسر دوسر نیاز نهند      و گرنه راه فرار از مقر خود پیمای</p>
---	--

به نظم کعب بر سلام او نگوش کرد  
 بهیران غزل کعب خواند پیش بنی  
 نوشت باز بهیرش جواب نظم به نظم  
 چه کار روز جزا خیزد زلات و نا  
 تمام کرد چو ابیات را بدان مضمون  
 ترا در حلقه مسلمان کناره باید ماند  
 شنیده کیب به تشویش و خوف جاافتادگان  
 بایح سرور وین گفت و عذار گناه  
 بدینه آمده همان دوستی گردید  
 بهر و همیش آن مرد در حضور بنی  
 گفت ای بنی آن کعب کوست این کعب  
 اگر بیارمش اکنون برت بهستوزار  
 معاف دارش و تویش کنی مقبول  
 کای بنی خطا بخش این منم آن کیب  
 قصیده پیش بنی خوانده و مسلمان شد  
 به بیت الف درم کش معاویه بخمر بیاد

کنایه کرد بهجور رسول میزدانی  
 مباح کرد بنی قتل او بغضبانی  
 که من بدین خدا تو بدین اوثانی  
 جاودا بنود برقدیر رجحانی  
 نوشت خون تو شد بدریغ شجاعانی  
 سراز مهاجر و انصار دار پنهانی  
 به فکر رفت که جان را کند نگهبانی  
 همان قصیده لایمیه کشی همی دانی  
 که بود آن جانی مرد نومسلمانی  
 بعذر خواستن آمد به نیک عنوانی  
 رسیده است بر من بعذر خواهانی  
 کند توبه و اسلام عفو جویانی  
 بنی چو گفت نعم کب گفت فرحانی  
 رشیده ام ز علمهای خود پشیمانی  
 نبیش کرد یک بیت برده ارزانی  
 ماند آسن نهضه بحر زشامانی

آغاز قصہ غز و دیوبند

حدیث معبر عنده بتوک بشنو  
 هلال ماه رجب دیده شد ز سال نهم  
 کنار رود شد و قصر چاه ز آب بستی  
 غذا بخاند جز اسبان و اشتران چرا

که هست عزوه عسرت بتر عرفانی  
بوسی که تیف بود هر تابانی  
ز قحط آدمی و چار پای سبکبانی  
چنان طعام موهف نمود فغانی

مکید تشنه لب آب از شکبه اشتر  
 خبر رسید بنی را بوقت این عسرت  
 ز شام سوی مدینه بجنگ می آیند  
 نفیر کرد میان مدینه و اطراف  
 هم از پی مدد خرج مفسدان عذرة  
 بخت و جوی رضائی خدا و رسول  
 هزار شتر و هفتاد سپه داد بفرج  
 شنید ام که ز دینار دده هزار بخت  
 چو صیرفی نبی آن زربکف همی گرداند  
 منافقان همه از بهر شدت گرما  
 چنانکه از پی تقصیر آن گروه ضعیف  
 ز مومنان هتدست چند کس ز رسول  
 بهم رسانده شش اشتر بدانشش کس را  
 بنی نه برد غلی را درین سفر همراه  
 که تو ز من به مقامات مارون از منی  
 هلال بود و بوی خشمه مراره کعب  
 و یک بود و بوی خشمه به پیوستند  
 بنی چو دید بیره بود غفاری را  
 بافت این زیند و میرد از کسان تنها  
 دعا سرور دین شد بحق و مقبول  
 بسی هزار جوانان دده هزار سپاه

گرفت گرسنه دانه ز ششک نوقانی  
 که روم جمع شده با بر قل نصرانی  
 شنیده لشکر اسلام را بجو عانی  
 طلب نمود ز بطحاً و مکه اخوانی  
 ز اغنیای زمان کرد نفقه خوانانی  
 بکار رفت سخا و غنائی عثمانی  
 تخی نمود ز دینار چند همیانی  
 بجای دو بکنار رسول یزدانی  
 همی نمود به عثمان دعائی غفرانی  
 بخانه باز نشستند عذر گویانی  
 نزول کرد بسی آیه های فرقانی  
 بخواستند که مرکب نماید از زانی  
 بقیه باز نگشتند دیده گریانی  
 گماشت بر سر اهل از پی نگهبانی  
 خوش است گریه مدینه بجای منانی  
 تحلف آمده زین مخلصان ایمانی  
 براه سرور دین را بزرگ مذمانی  
 که می رود شده تنها ز فوج ایمانی  
 چنانکه می رود اکنون ز فوج صدانی  
 بزینت در رنده همچنان نشانی  
 همین قدر شتران رکوب حلالی

روانه سرور دین شد براه شام بشن  
 بجهد ناکه صالح نبی قوم نمود  
 نبی گفت که تنها کسی برون زود  
 یکی به جتن اشتر برون شد از لشکر  
 زیاد تند شیطا طین بکوه طی افیاد  
 قضائے حاجت خود را و گر میدان  
 گلو فشرده چو مرده براه دیدنش  
 رسید شکر عالی به تنهای توک  
 بهر طرف که خبر در نواح شام یه  
 رئیس ابله و جرباد از رح آمده پیش  
 مگر اکید رسالار دوته انجمن  
 یحناک او بفرستاد زود خالدا را  
 گفت وقت پس در شکار گمانی  
 چو رفت خالده دیدش بصبیه مشغول  
 که هر دو در پیے گا و سے بدند چنان  
 میان خیل خودش خالده آتچان بگر  
 برادرش شده مقتول خود اسیر آمد  
 بجانش داد امان و بهر و پیش نبی  
 برانکه داد و الفاشتر و فرس شهید  
 نوشت نامه بسوی هر قل سرور دین  
 مقام کرد میان او ان که از آنجا داشت

رسید در حد حجر آنکه یافت ویرانی  
 با بقلع در آمد ز قهر نیر دانی  
 که این دیار پرست از فاشیطانی  
 فاد در کشش گرد باد غولانی  
 نبیش یافت به شیرب چو کرد جانی  
 چو دیر کرد شدندش اچه جویانی  
 دعاش کرد نبی شد در باز غشیانی  
 که بد پرده زد مشق و مدینه و سلطان  
 بر عیبت گشت دل دشمنان هر اسانی  
 قبول جزیه نمودند و صلح خوانانی  
 که داشت عظمت ملکی و دین نصرانی  
 نبی بخار صد و بیست مرد و فرسانی  
 تو اش شکار کن و پیشم آرسرانی  
 همش برادر دیگر سخی حسانی  
 بوقت نوز که گسترده ماه تابانی  
 که تنگ گشت برو چار سو میدانی  
 گریختند همه سمرهان خاصانی  
 به صلح یافته این عروه نیز پایانی  
 چنانکه چار صد از ریح و خود و خضانی  
 مدینه با ظفر و فتح کرد در جانی  
 مدینه فاصله راه ساعتی دانی

شنیده اهل مدینه بر سر استقبال  
 پیسجیدی که خدا مسجد خزارش خواند  
 که تا مقابل با مسجد قبایش کنند  
 بمضمرات بدیشان بنی شده آگه  
 بداد حکم که آن را شکسته سوزند  
 منافقان همه اظهار توبه می کردند  
 بر دعبده ابن ابی ابن سلول  
 بی گفتن ز بنی خواست پیرین پیش  
 از خلق خواست بنی تا کند نماز برود  
 بنی جو خواند نمازش بحجت تخیر  
 گفت قطعه لغت بنی عیش عباس  
 بلال و کعب و مراره قبول توبه خویش  
 روایت آنکه در گهفت کس سلمانان  
 با عتراف تخلف بر بنی رفتند  
 چو بهر شان بنی اعراض کردند متعاضدا  
 خدا می توبه آن مجرمان پذیرا کرد  
 روانه کرد ابو بکر را بموسم حج  
 امیر موسم حج کردنش از بنی علیم  
 براه بود ابو بکر کشش علی آمد  
 رسول آمده یا امیر پرسیدش  
 مرست حکم که خوانم میان مجمع ناس

بیای دیده دویند جمله فرحانی  
 بدند اهل نقاشش بغرم بدبانی  
 بدل کنند با بادیش ز ویرانی  
 دران مقام هاپون بوحی قرانی  
 مالک بن دشتم و معن عجلانی  
 ولیک سودند بردند چر پشیانی  
 که بود ز اهل نقاش و پیشانی  
 بنی بداد و گر نقش عمر بسر عانی  
 عمر بمنع درآمد به جد چندانی  
 رسید بنی نمازش بوحی نیردانی  
 بداد داد بلاغت به جن تبیانی  
 بیا فتند نیردان بنص فرقانی  
 که بوده است رفاهه یکی از اشیانی  
 که تا توبه نمایند هدم عسیانی  
 برکن توبه نمودند شد کفای  
 بخواند وحی برایشان رسول حقانی  
 بلکه با سه صد از مخلصان ایامی  
 که واجبات مناسکت خطبه باخواند  
 سوار ناقه جد عا و خیر نوقانی  
 علی گفت رسول رسول ربانی  
 براتی ز خدا و بنی با علانی

که زینهار نایند بعد از این العام تحت خطبه ابو بکر در مناسک حج	بج کعبه کس از مشرکان و عربانی خواندی باز علی خواندی خطبتهانی
چو سرد و کار بدینان بالضرام مدینه باز رسیدند جمله شادانی	

بیان معمله رسول علیه السلام بازواج مطهرات

بنی نمود درین سال بازنان ایلاء بدان سبب که درین سال زنان بودند	شمار بخورد بیک سه ز قرب ستوانی به عقد سرور دین جمع نفقه خوانانی
که بدیدر قرشی پنج را ازان جفت قرب تر ز زنان بود با بنی نسب	و گر چهار بدیدند از گرو هشتانی ام حبیبه که بد و دختر بوسفیانی
ز عایشه حفصه را بیک پدر دوست هم آن ام سلمه بنت ابوتیمه بدست	چو هر دو را به بنی تا کعبه چپانی چو سووه و دختر زمه بقرب یکسانی
صفیه زینب و میمون و جویریہ را چو هر یکی طلب نفقه و جنس می کردند	نه بدیدر قرشی آنچه که میدانی بر شک یکدگری بود در سخن رانی
به پوشش وز روزی و بهی زودن مثل بج آمده سرور ز قیل و قال زبانی	با اهل بیت فلانی و جفت بهانی تا ندان همه مارا بدر و هجرانی
خطای سپهش خسته کرد پهلوان شنیده آنکه زنان را طلاق داد و خبر	نشست یک تنه در کوشکی جداگانه فدا و خاطر اصرار در پریشانی
عمر بر حفصه رفت و حال پرسیدش عمر رفت ببالاسی خانه سرور	بگریه گفت ندانم خبر با یقانی بلال بود شسته برسم در بانی
بلال پیش بنی رفت و خواست اذن عمر به مسجد آمده بنشست و بعد از چند	نیافت اذن عمر کرد باز گردانی رفت باز سوی صرح اذن خوانانی
چو یافت اذن رفت و بر بنی ستاد	بدید نقش ملاش گرفته پیشانی

<p>شکفته شد دل سروریش بخدا کشاده بود که برین زبان لسانی به غلبه آمده از طعنه و مثل خوانی بگر و نشن دو سه مشی که شد خوشانی نجات یافت از طعن او بآسانی گفت گفته آیا طلاق نشوای که باز آن نکم ما همی میسل قربانی با خللاط زمان کرد باز رجبانی گفت نه گهی سی گاه بیست نه دانی نزول کرد درین قصه آی قرآنی</p>	<p>بطرز طیب سرشته سخن بگشاید بگفت کاش تومی دیدی بنت خارجه زیاده از نفقه این و آن طلب میکرد به تنگ آمده برخاستم زجا و زدم طلب نکردم بعد ازین دگر چه بکند چو دید سرور دین را ازین سخن شد جواب داد که نی لیک خورده ام گند چو بیست و نه بگذاشته نمی خورده ام کسی نگفت که یک و نه کم است از ماه بسی زسوره اخرا بپهر خبر زنا نش</p>
--	---

### ذکر ولادت ابراهیم فرزند نبی علیه السلام

<p>ز لطن مار حیطیه کشی دانی فرغ داد دل و دیده را بشادانی دو کیش کرد برای فداش قربانی بداد صدقه و کردش بجا کنهانی سیر و سروش از بهر شیر نوشانی ز خله هاشمی مدینه نمودن اردانی به پنهاده پیوسیدی رو و پیشانی بجالت سکر است هست می شو افانی ز رفقت آمده چشمش در اشک برانی دل اندر تشن و چشمان آب بارانی</p>	<p>درین سنه شده پیدا باده فی الحجب رسول را پسر و کرد نامش ابراهیم بروز بهتم مولد حقیقه اش بنمود سزده موی سرش را بنقره سجده بام صیف که آشگری بدش شوهر باجه دایگی او بخینل یک قطعه بدوق دیدن فرزند خاندان فقی شنید از پس نهفتاد روز کان مولود شربت فتنه داشت بر در آن حالت گفت ای بهراق تو ایم ما مخزون</p>
--	---

ازین زیاده غمت را چه گویم بر بزم

انگویم آنچه نباشد رضای پایانی

### آغاز احوال سال دهم

<p>هلال سال دهم سر بر از گریان کرد          بتازیان بنمود از اشاره ابرو          بکشت و کار درانید کسب مال کند          همه دیار عرب بر بنی مسلم شد          روانه کرد درین سال هر طرف اعمال          مین دو ضلع فرازد و نشیب بود آنوقت          معاذ را بفرستاد جانب علیا          و حیتش بنمود آنکه ماههای سترگ          حذر کنی ز سهام دعای مظلومان          نمود خالد ابن ولید را عامل          جوزفت او همه بار اشرف بایان          گزید باز علی را بی قضای مین          در آنطرف بگزارفته اند پیش ازین          بدست خویش بکشت عامه سرورین          سوی مین چو لبه صد سوار نهضت کرد</p>	<p>بناده سال نهم را بذیل پایانی          که داس مزرعه خوشتر تیغ عدوانی          زکوة و باج بنی رادسید فرحانی          بجنگ و صلح شد ندش مطیع قرطبی          ز اغنیاء زمانه زکوة خواندانی          که آن چند بلقب بود و این مین وانی          روانه شد ابو موسی بقطر تحتانی          ز مالکان مویشی بزور ستانی          که نیستش سپری تا بعرض رحانی          به ضلعه بنی عبد المذات بخمرانی          که دشتند از ان پیش دین نصرانی          علی بگفت منم در شباب یغانی          قضای من چه بود در میان ایشان          دعاش کرد کند تا قضا باسانی          بسیار شس که بگرفت از و سلمانی</p>
---	--

### قصه حجه الوداع

<p>بروز شبته و بستان و ششم زونی بقتل          که تا فریضه حج را داد اشتاب کند          درین سفر زن و فرزند جمله همراش</p>	<p>بسوی مکه روان شد رسول نیرازی          حیات را چه و فاتا بموسم ثانی          نود هزار برون شد ز خویش و اعوانی</p>
---	---



به ذی الحلیفه خود احرام به حج بسته  
 خیار داد بهم را بیان بخوابش شان  
 بهشت روز ره که قطع کرد و بدید  
 طواف کعبه نمود و ماند با احرام  
 کسی که کرده بد از حج بانفراد احرام  
 صباح کرد و شکستن بران کس آن احرام  
 همین است متعج جان مان شدن شروع  
 بر روزی که نبی داشت در حرم منزل  
 بساحت عرفه روز جمعه کرد آگاه  
 که یافت تکلمه امروز دین اسلامی  
 بدرک آیه در مفهوم آن عمر بگزیست  
 بگفت عمر بوحی است اشاره تو یحیی  
 بنی بگفت که حق است آنچه فهمیدی  
 بخطبه سعادت آنچنان مواعظ کرد  
 بگفت هر که ویر حجت انواع این است  
 روایتی است که اندر منی درین موسم  
 فرد آمد اذاجا رنصر و یافت ازین  
 بنی بفاطمه طلبید و گفت سوره نصر  
 شنید فاطمه این حرف گریه کرد که چون  
 بنی بگفت که ای نوز دیده گریه کن  
 چون فاطمه شنید این نوید خندان شد

براندیدی به تقلید و شوق کویانی  
 بانفراد حج و عمره و باقرانی  
 صباح چارم ذی الحجه بیت ربانی  
 که حل صاحب بدی هست بعد قربانی  
 ولی نکرد بے بدی حج نعم ربانی  
 بکار عمره و بسبقن برائے حج ثانی  
 که تا بیک سفر آمد دو کار از آسانی  
 علی هم ازین آمد بیکه سعادتی  
 نزول آیه تکمیل دین حقانی  
 گرفت خاتمه زین وقت حقیقتانی  
 نبی چو دید به پرسید وجه گریانی  
 غم فراق تو کرد دست مشک بارانی  
 طلب میکندم رب انسی و جانی  
 که بندای مودع به جمع خلائی  
 چو سعی کرد نبی در بلاغ زمیانی  
 چو سرور از عرفات آمده بر جانی  
 نزول وحی کتاب خدای پایانی  
 خبری دهم از تقاضای رحمانی  
 ز فرقت پدر آید بدر دحبرانی  
 سیکه سوی من آید نخست تو آئی  
 چنانکه از پس شش ماه یافت لقیانی

<p>فزع یافته پیغمبر از مناسک حج رسید بر لب آبی که بود ناسخ خم بخواند خطبه تودیع اندان مجمع که زود یک قضا سوختی من بجای شما عمل بنماید بر بگو کار س بجبت عترت من اعصام باید کرد علی قافلہ سالار اہل بیت بنے بگفت سرور دین هر که انهم موسی گرفته دست علی را عمر بن عباسند که ای یحیی کجاست آنست موی انگشت مدینه آمده سرور بماند چند ایام</p>	<p>مدینه که دم مع انخیز باز کردانی بداد حکم پی جمع قوم ایمانی بمشدانہ نصایح نمود جو لائے پیام می دادم از وصال ربانی که بعد من گذارم اگر ہی نگهبانی ز نیک چنگ بجل المتین قرآنے بخطبه یافته تشریف ازاوانے درست خواجہ و مولی علی و جدانی بداد تہنیت دوستانہ شادانی قد و قدر تو سرور بہ چشم اعیانی باعمال مزاج و صلاح ابدانی</p>
--	--

۱۶۶۲

### ورن کر مرض و وفات رسول صلعم

<p>بچار شنبی از عشرہ اخیرہ صفر ز در دہ مرض الموت ابتدا کردش باز دیاد مرض اشتداد حتمی شد بانتہاشدہ غشی و افاقہ مستبدل در ابتداء مرض روز جمعہ بر منبر که داده است خدا اختیار بندہ را ولی گزید لقای خدای را بندہ شنیدہ حضرت صدیق زار زار گریست بگفت جان من و جان مادر و پدرم</p>	<p>ز سال یازدہم موسم رستمانی ببارضت مطبق کہ داشت پیمان کز احتراق نمی کرد آب پاشانی ردارہ مرض آدر بود بحیرانی سادہ سرور دین زو مثل باعلانی میان دنیا و خود تا کراست خواب طمع برید ز دنیای باطل و فانی کہ کشف شد مثلش از طریق وجدانی بود نثار تو کاش ای رسول حقانی</p>
---	--

چو اضطراب ابو بکر دید سرور دین  
 که حق صحبت بو بکر و مال او بر ماست  
 گرفتگی چو خلیله گرفتگی اورا  
 دریغی پاکه درین مسجد است بنکند  
 دیگر اسامه بن زید را امارت داد  
 گفت با کبرائی هساجد و انصار  
 رسیده در حدابنا نواحی بلفا  
 که زید و جعفر و ابن رواحه گشتند  
 بدست خویش لوائی اسامه را بسته  
 اکابران بوداع رسول می رفتند  
 ز دند طعنه جوانان که چون امیر شود  
 نبی شنیده بیالائی منبر مسجد  
 خطاب کرد از آن پس بجمع انسا  
 بران که میر می لشکر اسامه را دادم  
 در اطعن شمار بر اسامه تنهائیت  
 به آن حدائی که جانم بدست قدرت او  
 اسامه را که بجانش عزیز می دارم  
 همان به است که در خیر خواہیش کشید  
 شنیده جمله سران حیمه میرون کرد  
 چو از دیاد مرض دید سرور دوران  
 زمان بغایتش دادند نوبت خود را

نمودار پیشتکین او ثنا خوانی  
 و رست فضل امانت بجمع انسانی  
 و ایک است خدا یم خلیل و مدانی  
 مگر دریغ بو بکر کوشدش بانی  
 که داشت سرور دین مہر باوی از زانی  
 کنند جمله به ہما ہمیش شتابانی  
 زرو میان بستانند کین اعیانی  
 بجنگ موتہ و دارند عزم طغیانی  
 برون شہر نداشتند به جمع شجاعتی  
 ہی شدند بعسکر بحال گریانی  
 غلام زادہ بر جمع نوینانی  
 برفت و کرد خدا را ثنا فراوانی  
 کہ گفت و گونی چه دارند بعض شانی  
 کہ است زادہ زید شہید میدانی  
 نہ پیش ازین پدرش شد امیر سیرانی  
 کہ زید بد بامارت حقیق و شایانی  
 بہ از شہاست بسالاریش چه لغمانی  
 بکار جنگ شودیش مطیع وزمانی  
 فضائی بطن جرف شد ز فوج مالآنی  
 بسوی عایشہ مے حبت باز گردانی  
 چو یافتند ز سرور کمال بگرامانی

نهاد و پهلوی تکمین بر فراش مرض  
 گذشت کار خویش از شداد بیماری  
 بداد حکم که بویگر امام وقت شود  
 بوقت فجر و دشنبه روز آنحضرت  
 پی نماز جماعت برفت تا مسجد  
 نهاده دست ز کجایی بدوش علی  
 زمیشت خوست ابو بکر تا بصف آید  
 بنی یارابی بگرفته بنشست  
 باذن رفت ابی بکر اندرین فرصت  
 که بنیت خارج جفتش میقم بر آنجا  
 خطاب کرد همان روز پیش آنحضرت  
 بگفت پاره قرطاس سوی من آرید  
 که بعد از آن نزد کس بر آه گمراهی  
 هر که کن کن او بیارگاه بنه  
 بگفت سنج کنان حساب کتاب الله  
 مرادش آنکه بجوای آیه تکمیل  
 برای مصلحت مکنون که اندیشد  
 ازین سخن چو درین کار اختلاف افتاد  
 نبی هم از شغب مردمان بر بزم آمد  
 بر آمدند چو مردان ز حجره بنوی  
 اسامه کش بنی آمد و کرد و ده محضت

به بیت عایشه کان رست چشت ایوبی  
 ازان که جانب مسجد رود باستانی  
 نماز مقتدیان را کند بکعبه ای  
 تن مبارکش آمد زیت باستانی  
 که از افاقه در آمد دوش بفرحانی  
 بشانه بن عباس جانب ثانی  
 اشاره کرد بنی تا بجای خودمانی  
 نشسته کرد امامت بقول حجابی  
 بجای که بدش از بدینه پایانی  
 و گرسنش بنی را بدند جیرانی  
 با لغات سوی جمع خویش و اخوانی  
 پی شام بنویم بطور چینه ای  
 با تقنای طیب و میل نفسانی  
 پسند بود و موید بوحی قرآنی  
 بنی ز شدت جی است در سخن رانی  
 نماند و اجبی از واجبات ایامی  
 کجاست طاقتش اندر قواچی جامی  
 نکر و کار کسی جز بلند افغانی  
 برون روید از اینجا بگفت سرعانی  
 بجز عایشه نهاده سسر به نکلانی  
 ندای کوچ بداد و جمع اعیانی

عمر هم از بر سر در میان لشکر رفت  
 بران بزد که بزد رخت کوچ آرد  
 که ام ایمنه ام اسامه کس بفرست  
 اسامه با طر آمد مدینه و بشنید  
 باختلال در آمد شنیده هوش عمر  
 بدید روی نبی را گفت در غشی است  
 برون ساده بھی گفت من حواله کنم  
 ازان مصیبت جانسوز بر دل خاصان  
 باضطراب برفتی و آمدی لیکن  
 ماند از حرکت پائی حیدر کرار  
 مرض گرفت با بن امیس در باطن  
 کسی قتاده بروی زمین ز پی تابانی  
 کسی دوسوسه افتاد تا چه خواهد شد  
 زمان حجره به داوید و ابا تا  
 خبر شنیده ابو بکر شد بر سپ سوار  
 گفت بنیت عمر تیغ را کشیده بدست  
 بحجره رفت و ز روی نبی نقاب کشود  
 گفت و انبیا جان من نثار تو باد  
 اگر چه سینه اش از موج نعم تلاطم داشت  
 گفت با عمر ای مرد تیغ را انگن  
 قیام کرد بیلای منبر سرور

که تا بهم می او کند شتابانی  
 پشت اشتر و اسب بعیر و نوقانی  
 بر اسامه که سوار همی شود فانی  
 که بست رخت اقامت بمکه و حانی  
 درون حجره در آمد باذن سنوانی  
 خمره است و نمیرد رسول ربانی  
 بهر که گفت نبی مرد تیغ برانی  
 چه حالتی که دران وقت کرد طربانی  
 ز لطف ماند زبان جناب عثمانی  
 غمش نشاند چنان کش نبود جنبانی  
 بچند روز برد او ز حزن پنهانی  
 کسی ماند ستاده بجال حیدرانی  
 بکار دین چه افتد فتور و نقصانی  
 دو دیدگان موالی باشکریانی  
 رسید و کرد سالم چو حاج حسانی  
 چگونه با تو شوم حرف بروت گویانی  
 بدید و بوسه ز حسرت زدن به پیشانی  
 ترا سباد جزین موت موت ثانی  
 ولی بضبط در آمد بباب نجفانی  
 بیا و بر خشمم گوشه دار تا دانی  
 شدند جمع بسی خلق از پریشانی

گفت هر که پرستند بد محمد را  
 بدانند آنکه پرستند خدا باشد  
 بخواند آیت موت بنی و جمله بشر  
 شنیده گفت عمر دای حال من چون شد  
 دوم ز غره ماه ربیع اول بود  
 ولی دوازدهم شته شد آن تابینج  
 ز هفته بود دوشنبه با تفاق همه  
 زوال کرد چو میضار خط نصف نهار  
 به بیت عایشه کردند دفن روز سیوم  
 علی بجم و صیت سه غسل داد او را  
 معین او شده عباس و فضل بن عباس  
 پس از ظهور سبه پارچه کفن کردند  
 کفن نموده و صیت بجای آورند  
 نماز کرد ملائک نخست بر سر و  
 صحابه آمده از هر طرف گروه گروه  
 پس از من از رجال مهاجر و انصاری  
 علی روایت ابو بکر را مویید شد  
 بعد بکند ابو طلحه داشتش عباس  
 قتم با خرکار از سحر بدون آمد  
 قتم که بدین عباس فخر می کردی  
 چو گور او زمین شد بلند باشتی

بدانند آنکه محمد مرد و شد قانی  
 که دوست زنده نمید و بصرفانی  
 که خواه خواه تو میزند و ایشانی  
 تو گوئی این همه نشیذ ام الی الائی  
 که یافته است ز ابل حدیث بجانی  
 باختلاف روایات غیر از عانی  
 چنانکه ساعت نصف النهار رادانی  
 بر آمدش دم جان از سطوح جمانی  
 به جسم پاک مطیب بطیب و حانی  
 نقش جامه پاکش نکرد و عریانی  
 بدند اسامه و شقران آب بر آبی  
 که نو بد است و سحلی سپید و تابانی  
 برون شدند ز خانه نفوس انسانی  
 رسید نوبت ازان پس بآل و اخوانی  
 گزار دند نماز جنازه زنیانی  
 گزار دند گروه زنان و حبیبانی  
 که مرقد نبی آنجا که قبض روحانی  
 علی و فضل و قتم هم پیش به معوانی  
 نموده لاش نه خشت خام نهانی  
 بدین عمل که نمود او بجمع اعیانی  
 بلال کرد بیک مشک آب پاشانی

رسیده فاطمه گفت که دستهای شما  
گرفته تربت مرقد بهر دو چشم نهان  
بگفت هر که شند خاک تربت احمد  
رسید آنچه بمن گر رسیدی برایام  
ز مردگان جهان یاد اند که ماند  
تنش اگر چه نمودند زیر خاک نهان  
بتارهای نفس جانم هست پیچیده  
نه گریه ام پی حب حیات می آید  
بسی ز مردوزن انشا در مشه کرد  
اگر به مرثیه های بنی کمر احصا  
همان به هست که اکنون صلوة بقوم  
بروح پاک محمد رسد در دوزخ  
خام یافته ایک قصیده عظمی  
خدا با خرم مراد این قصیده دهد  
به کیسه های جواهر اگر بدانه چند  
نه رسم جوهریان است سوزش کرد  
کیکه مزلقه پیش پای خود دارد  
نه بسته است چنین نقش هیچ استاد  
بچار سوق سه پیچیده خداش دلج

چگونه بر پدرم کرد خاک نرانی  
ز جوش سینه در آمد بر شیه خوانی  
شند نه غالیه تا استاد از مانی  
ز روز باشدی شبهای تاریک مانی  
بماند از پدرم تا بقای دورانی  
کنز مکارم اقامه حشر تا بانی  
بر آمدی بدم آه کاش جیانی  
بگریه ام که حیاتم کند نه طولانی  
چو دفن کرده نمودند باز گردانی  
کنز کتاب گران مایه تنگ مدانی  
بر روح پاک پیغمبر بحکم قرآنی  
سلام بر همه آل و صحاب و ضوایی  
که یادگار این است در سخن دانی  
خطای من همه پوشد بدین غم زانی  
شود و عیوب نمایان چشم امعانی  
نه شناسی خواص بحر عیانی  
با گزیر بود جابجاش لعنتانی  
بلوح دهر اگر فی لهشل بودمانی  
که هست نیک ترین متاع دگانی

بیت





# فهرست قصیده عظمی

۱	تمهید قصیده عظمی که مطلق شعر آنرا	۳۲	تمهید بحیرت ثانی که آن سرور	۳۲	ذکر غزوه ذات الریح و بدو شعر
۲	استبصار قصیده که شعری فارسی تراگریم		مبدی نهضت فرمود	۳۳	آغاز احوال سال پنجم هجرت
۳	ابتدای لغت زبان محذرات	۱۲	ذکر غزوه شیر و شیدن سرور	۳۳	آغاز کیفیت جنگ مرسیج
۴	ارشاد محذرات	۱۵	بیان علیه مبارک آن سرور	۳۳	قصه آنکه منافقان بر ایشیغ
۵	بذریقین شاعر ارشاد محذرات را	۱۶	احوال سیدن سرور در مدینه		افتر اگر دند
۶	ابتدای لغت زبان شاعر	۱۶	آغاز کیفیت جهاد و قتال	۳۵	ابتدای قصه غزوه خندق
۷	آغاز احوال ولادت نبی صلی الله علیه و سلم	۱۸	آغاز احوال سال دوم هجرت	۳۶	ذکر غزوه بدر که در خندق و دو
۸	آغاز احوال شیر خوارگی آن سرور		آغاز قصه جنگ بدر	۳۶	ذکر غزوه دیگر
۹	در شرح حال بالیدن و خرامیدن آن سرور	۲۱	ذکر فرزندان رسول صلی الله علیه و سلم		تمهید قصه خندق
۱۰	احوال سفر ابعاد و فوات و درشتن	۲۲	آغاز قصه غزوه اسویق	۳۷	قصه قتل بنو قریظ و هتیمال آنها
۱۱	دوازده سالگی	۲۳	ابتدای احوال سال سیم هجرت	۳۷	آغاز احوال سال ششم هجرت
۱۲	احوال حضرت بعد از دوازده سالگی		تمهید جلادطن شدن بوقت قحاح	۳۷	ذکر غزوه الغابه
۱۳	تمهید نکاح سرور با خدیجه الکبری	۲۳	احوال کشته شدن حبیب اشرف	۳۷	آغاز قصه صلح حدیبیه
۱۴	ابتدای و سه	۲۵	آغاز قصه جنگ احد	۳۷	احوال نهایی سرور کربلا بان طرا
۱۵	ماتوشیدن رسول صلی الله علیه و سلم برای دعوت	۲۹	کیفیت شهید شدن دندان مبارک		نوشت
۱۶	مبعوثی انیان	۳۱	ابتدای احوال سال چهارم هجرت	۳۵	قصه جنگ خیبر
۱۷	تمهید هجرت اولی که آنرا می نامند		تمهید کشته شدن شش صحابه	۳۵	غزوه وادی القری
۱۸	قصه هجرت ثانی		عصفانیان	۳۸	قصه سفر که برای قحاح که در حلات
۱۹	آغاز قصه سراج مسرور	۳۲	تمهید کشته شدن چهل کس از صحابه		در سال گذشت از آن باز آمد
			تمهید بلای بنو نضیر از دیارشان		

۴۱	قصہ شہید شدن زید ابن حارثہ	۴۲	قصہ جنگ ادطاس	۴۵	ذکر ولادت ابراہیم فرزند رسول
۴۳	و جعفر طیار و عزیزہ	۴۵	قصہ غزوہ طالیف	۴۶	آغاز احوال سال ہجری
۴۴	قصہ فتح مکہ مطمنہ	۴۶	شرح حال واقعات سال ہجری	۴۸	قصہ حجتہ الوداع
۴۷	قصہ شکستن بیہا کہ بیرون کر بود	۴۸	آغاز قصہ غزوہ تبوک	۴۹	ذکر ہجرت حضرت رسول
۴۸	قصہ جنگ خنین	۴۹	آغاز قصہ غزوہ بدر	۵۰	صلی اللہ علیہ وسلم

قطعة تاریخ نتیجہ طبع نقاد خیر دوران فخر زمان جناب مولوی حکیم میر شاہجہان صاحب المختصر کمال سلمہ پیش جناب شیخنا رئیس المحدثین والفقہ مولانا سید محمد زید حسین صاحب بلوئی خلاۃ اللہ تعالیٰ

جو پائی اس قصیدہ فی بصدیب  
کسینی اسکا سال طبع پوچھا  
خدا کی فضل سے طبع محمد و  
کہا کمال فی تاریخ محمد

قطعة تاریخ محی السنہ قاصد البدع جناب مولوی ابوالطیب محمد مسالحی صاحب  
عظیم آبادی سلمہ اللہ تعالیٰ

شمس چون بدید در حیرت  
چہ تجلے بدیدہ گفت  
فلک از وی گفت چیت ترا  
کہ جمال قصیدہ عطی

قطعة تاریخ از تلخ طبع نقاد حجتی منشی عنایت اللہ سلمہ اللہ  
مطبع انصارین بفضل خدا  
تہارت و دو کہ مین لکھون تاریخ  
جنب دشمن سے سر قلم کر کہہ  
چہ چکا جب یہ نسخہ اعلیٰ  
غیب سے دی کسینے محکوندا  
چہ گیا لوقصیدہ عطی





